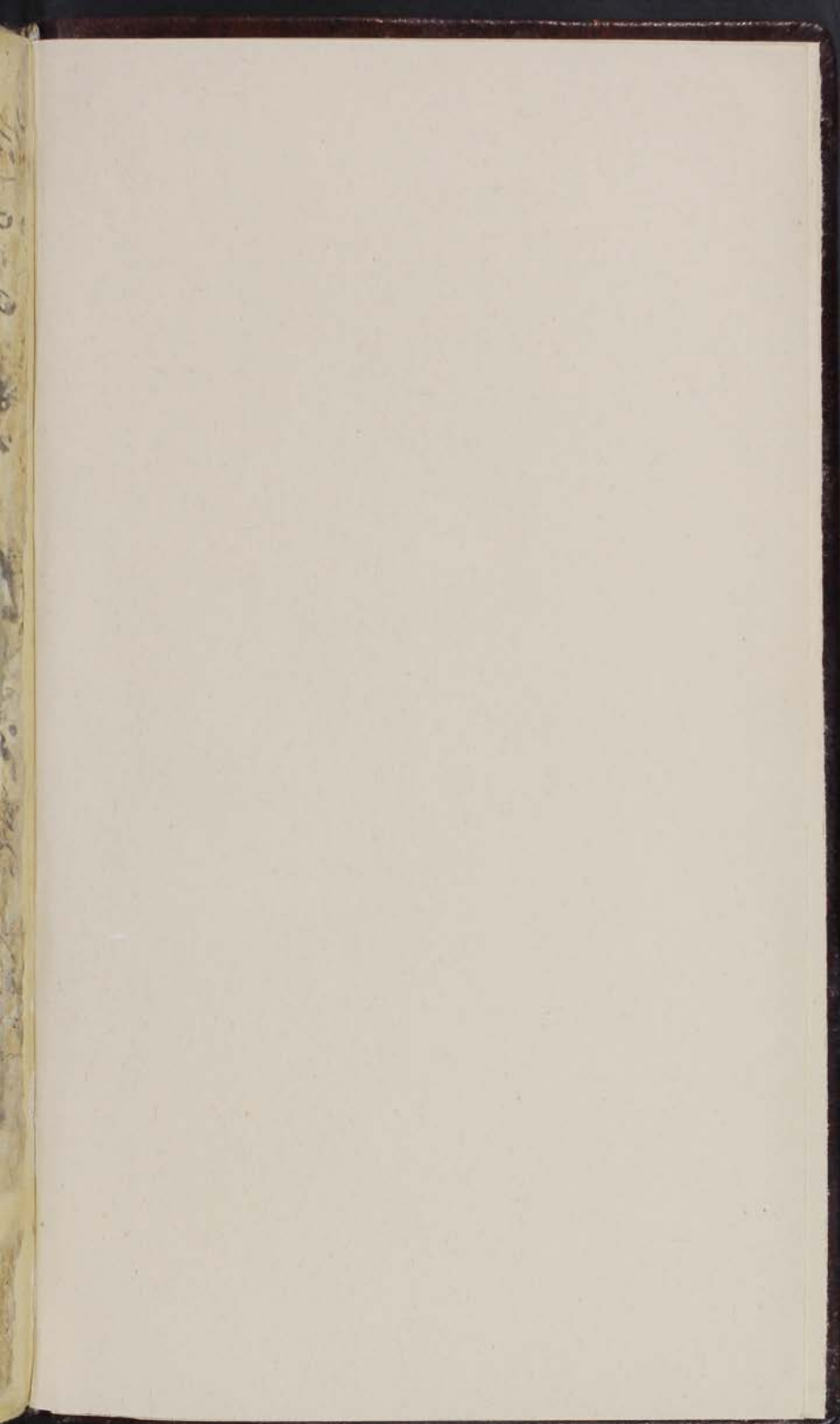




Digitized by the Library and Information  
Centre of the Hungarian Academy of  
Sciences









بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فإني أفتيكم

بجهد الأبي جلال



و پستان دل و اعف طلع نواز جمال ۲

|                   |                     |
|-------------------|---------------------|
| ایسینه انوار جاشم | بچینه اسرار کاشم    |
| دستان آفتاب       | دور افکن استار جلال |

و مصلی علی من نظم جواسر بره و نهاله و نشه صایف مننه  
و افضل محمد و آله و عترة ۲

|                 |                           |
|-----------------|---------------------------|
| صدایان آصف      | عالی قدران عالم عشق و وفا |
| دایان و کنه چرخ | کیس کف زمانه دیا اینی     |

۲ این صدف پاره نیست از جت و جوی کار کا به  
پیر انجانی کرد کرده شده و خورشید زده چنانست و روبر

Handwritten text in Persian script, likely a continuation or commentary on the main text.





|                           |                        |
|---------------------------|------------------------|
| پیمای این نوار انبیت لایق | تپه ای پر علایق        |
| کنه نم روزاش سنا می       | کس که نوا می بی نوا می |
| بجن مغفرت مرقع باد        | سجده است پیسوع باد     |

و من امد کون الکون والعصه

در این باب هر چنان که در کتاب  
در این باب هر چنان که در کتاب  
در این باب هر چنان که در کتاب  
در این باب هر چنان که در کتاب

|                        |                                |
|------------------------|--------------------------------|
| پست خلای پیروان        | پست اهل الرحمن ارحیم           |
| پرویز و پیستان کس باز  | مض کره خوان سخن ساز کرد        |
| خوابت که پست امد پستی  | باز صبر ز قلم سخن کار          |
| جاست که کیه که بون آید | باید از دیرون آید پست          |
| بوی خوش شربت جان بستان | شربت آن پست                    |
| که که خدای بزرگ        | شما که به اینجای همه جانهای با |
| در آغوش ز سیم شمشیر    | سپیدان                         |



|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| پیمانش از خجیران بسکته است  | دیو که غارت گریان چنگ است  |
| چون سر پستیاست زام الکنا    | بیکه ز پیس بودین چنگ است   |
| بهر غذای دل جان شیرین است   | تا تو ز پستانش شوی طفل است |
| گفته پس هم عز تو از تیغ چم  | پس شده سر دور بر تیغ چم    |
| کز چرخ غلغله شان و رست      | شکل جنین که بر من است      |
| بسکته باشد جگر بهشت         | مژده دهد که خطا غنیمت است  |
| در خل آن باغ عیادت است      | با که دوباشد روی مدحت است  |
| پایله بسته برنج پدیس        | بین می از یاد بر جبر میل   |
| جاری از آن چشمه سیمین       | چشم کش چشمه بر میمن        |
| میوه آن معرفت ذات پاک       | در الف از وی شجر میوه      |
| بهر دل دیده در این دها      | مهره خویشیت در آن لامها    |
| گشته از آن طره به هم متصل   | تا چو دوطبقه پند پی صیدل   |
| زور پر رست و پست بر پا مانع | را که بود غایت سوره و سوره |
| بهر بهشت است در ثبات        | حاکم بهشت است اشارت        |

نوا که نقش پای و مجسم سرق  
یا که خود بدیا و زیاسید ندا  
نبتا علی قدس دم ستم  
کایتی آمد ز پور مختصر  
صورت یس بودان باوین  
نفت تخیش بخوشه پان  
کرده مسلم بی تعلیم او  
پرپر ریس و افس لام را  
از پی نوشتن اندر قسم  
پیطر و فشن پیاض بر پا  
فتح آن فتح کج ازل  
صورت جزمش کج بود  
شانه تشدید کلام و ریت  
توطی بست زار با سدا

های کوثر که داکت غرق  
نیز نذرت باک که این سپ  
خوشن کند بر چمن این کلام  
وج در پیش بر لبی از پر  
در قش از صحرای لاشین  
میدد از پوره رجن شان  
قسم عایم ز عایم او  
دانشان از داف لام را  
پرو کشتن از قش  
ادبات از نور و خاکی  
کجه آن کای سپر کمال  
کوشش و ایم از ان جلقه  
تاج سپر بد راه پست  
شمر امید ست بخاک نیار



|                           |                        |
|---------------------------|------------------------|
| نقطه نوشتن بی دفع کردن    | بر سر ریست نهاد سپند   |
| وان وی دیگر شد چون مرد    | نور دیده ملک ملک       |
| نوزده فریت قوت شما        | فیض ریاستد بهر بهر     |
| وصف رحیم است شد شمع       | صورت ختم آمده روی میان |
| این دو دلیل است که از کار | فیض رحمت بود ختم کار   |

در ردیف تیره تحمید که فاتحه کتاب محمد و فاتحه

### ابواب مزید است

|                        |                           |
|------------------------|---------------------------|
| انچه کار دلی این ترسم  | بر پیر سر نامه و سپهر نام |
| حمد خدا است که کمال کن | بر ورق باد نویسد چرخ      |
| خون رقم او بود این زلف | چو بنایش توان کرد مضرب    |
| یک شایش ز پیران برتر   | به جز زبان کویدان برتر    |
| نطق و شایش جود پیران   | عقل و شایش جود پیران      |
| نیست سخن جز که چندیست  | سخن سخن ورز بهر باد است   |
| سج شادی بود در کار     | کر نشد کار بان است        |



صد کرد از رشته تپ و چ  
عقل درین عقده خوشه گشته کم  
میدید این رشته سپید نشان  
رشته فکرش کم بود پر کم سر  
عقل گرفته بکفن سپیدوار  
آنگونه دم میزد از بحر نیست  
مرید بکمر کان وجود  
غوغا و زحمت غایبان  
خان کرامت نه آید کان  
بشمه کن قافه قاف قدم  
واسطه مرید که سودیشست  
روز بر آرزو شب به تنی ر  
دایره پیاز سپید آفتاب  
غیب نماند از سحر و ران

گر بکش نید دانست هیچ  
کرده دین فکر پر رشته کم  
صد کرد با قافه و در مهر پیلان  
پر بود اینجا که پر سب  
عاجزی خوشی کشان نشان  
غایت این کار بجز عجز نیست  
پیل پیل پیل نظام وجود  
مشعل پوزش افلاکیان  
کنج پلانت و پیلان کان  
نایز پر از شکاف قلم  
قبله مرید که سودیشست  
کار کرد از دانه مردان کار  
تیر کرد با وزره بافتن  
عذیر نید از دانه مردان

آب زن آتش بود آغی قس  
صیقلی صاف خیزان پاپ  
پیر شکن خانه تدریس را  
ایمنی وقت سراپس کن  
تازه کن جان نسیم حیات  
پساخت جو خوش قلم از کافون  
دیگر نخست از ورق این عوا  
دیده ایشان زیوی بیک  
جب به ایشان زرقا پیوید  
خوش ایشان به نعلی خاص  
دیده هاد قلم و ام و ثبات  
سیر و بیم نه فکر از دور  
برده بچوگان را دست همه  
کوشش ایشان از معض و شوش

تاب و دیرت منای عقل  
صیر فی کج نیران خاک  
خاکه شن نامه تقصیر  
روشنی حالش پسندگان  
کار کار که گنیمات  
شد هزاران قمرش سیمون  
قدیرش از ان تجو  
پایه ایشان ز صو برتر  
امن شان ز آب و گل و دینه  
از کشن جنگ طبعت خلاص  
شک بریشان ز حد و بهت  
کرده یکی خط بهمت کر  
کوی زمینان پودت همه  
کرده شان این پیام و پیشور

بکله برقص آمده صوفی و شند

داد بهر دوزاد و ازین

سپهر یسینمست بحر جاده

هر چه بود در جسم طاق سپهر

قدرش از اینمست خفیت

نقش نخستین چه بود زان

کونه شسته بمقام موت

کان که بود خازن کنجینه اش

هر کسری دید به رواج دگر

نوبت ازین بن به نبات آمده

برزده از روزی خاک سپهر

جگر بر فاخته انبیک شاخ

کافشانه شکوفه درم

جنش حواش شده بعد از نبات

دایم ازین قصه و قصه خوشند

نور و کرامت و امیر ارشان

در جبهه جبار روز شرف

قله ازین چار نمودیت جهر

سردم از ان نقش و نجفیت

کز حرکت بر او ایستاد

یافته در قعه طاعت قوار

پایه بر اصل و کمر سینه اش

کشته و سر و زنده تاج دگر

جاکب و شیرین حرکات آمده

بر روی یک جبهه افلاک سپهر

پاخته بر سایه شین جافوخ

کافه زیوه شده خوان کرم

کشته روان گلشن آب حیات



از ره چسبیده نه مقصود روی  
با دل خواننده را با خواسته  
خاتم این همه پست آدمی  
اول فکر آینه کار آمد  
بر نقش از عقل نهاده جلیغ  
کار کنان داده بعضی پویش  
با صبر را وادیده پیش نوید  
پایمه را کرده پیرونی  
ذایقه را وادیده روی زبان  
لا میسر را نقد نهاد بهشت  
تا به راز کل وریان غ  
برش این پنج چشمنده  
کار کنان حسنه و بدیان همه  
تا به و کار می ایشان شد

پویه کنان کرده مقصود روی  
رفته بهر جا که دشمن خواسته  
یا فتنه و کار جهان بکلی  
فکر کن و کار کنان آمد  
داد و در شمع چراغ غوغا  
کشته به مقصد از آن ره شناس  
راه نموده بسیار و سفید  
تا جیب و راست نو خند بر  
کام نه شیرینی و شور جان  
کج شناسایی نرم و در  
پا خنجر غنچه معطر باغ  
نخ و کار کنان در پیروان  
به حسنه و بدیان همه  
پی به شناسایی واحد بود

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| جست به بند و کمر بند کی   | بند کی مایه صد زند کی     |
| زند کی مدت آن لایزال      | در کف عاطفت ذوالجلال      |
| جای اگر زنده دلی بند باشد | بند و این زند و پند باشد  |
| بنگیش زند کی اند تمام     | زند کی این باشد پس و سلام |

مناجات اول مضمون اشارت بشواید در دو مایل: خود

حق سپاس

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| ای صفت خواص و واجب بردا    | بسته تو پند و پند گشت     |
| کر نه ز سپید قاعه بر قافه  | بصر تو بر هم در این پند   |
| کون مکان است ابر خود تواند | حجت ثابت وجود تواند       |
| در این بزم مدبر تو هست     | مر حله خاک قرار از تو است |
| کیسه پر بل در زبک آن است   | قدرت تو بر هر کوه است     |
| در این راه که ره کرده      | دصف سینه تو پرورده        |
| عمر و کیمیای کیم بر ایشان  | تریت لطف تو اش باغبان     |
| چشم خورشید محل اصفش        | کوی ملک غنچه نیکو فرش     |

طایفه از پس او در راه  
 شاخ شکوفه پست تیار  
 پیوستن از دوی از دکان  
 پیروی آن پیاده بر بلند  
 اینست بنفشه که در خوش  
 شاخ کاشفت شوفاش  
 میل آن طبع سخن پرور  
 این همه آثار که نادر است  
 ره بتواریم که قادر توئی  
 باغ نشان کند در پی باغ  
 در دهش جلوه نهر روی  
 ثبت در وقعه پست  
 رنگ ز باغ توی باغ ما  
 همچو گلیم از توده پسنج روی

جلوه که نیتش صبحگاه  
 سرخ شفق لاله حسد او  
 بیدار زرت دم افشاد  
 کاهده از دست تنی بر نه  
 جاکو با مدد و کورث  
 غنجان خوان شده و لکای  
 در چمن لطف سخن آوران  
 بر صفت هستی قادر گویت  
 نظم کن سیکه نوادر توی  
 باغ شود بر دل لطف روی  
 هر ورقی باشد از آن دفتر  
 در منزهتیش سبک دستش  
 کار که صفت صباغ ما  
 رنگ ز ریهای تراش روی



تبع زبان آخسته چون پوسیم  
بودی این باغ دل اندر دلی  
بحر اقیانوس تو باقی پیراب

تبع شنای میوه ییغ  
باشی میدان شب و روزنی  
منک البذا و ایکد آلب

مناجات اویم متضمن اشارت بکار خفیه است  
صفت و پستی مطلق حال ذکر و سبب

ای علم پستی با تو بخت  
ذات تو هم پستی و هم پیکر  
پست توئی پستی مطلق  
هر جنبه پستی باری مبار  
آینه خجسته کبر پستی است  
نام و نشان تو و امین  
پست و بلند از مرتبه بند  
با همه جوانان تری آینه  
چشم مشبه ز جمال تو کور

نیت بخود پست تو بر پستی  
پست کن عالم فوی کبر  
پست کن هر چه هستی و نیستی  
باید شایسته پستی نیاز  
رکب زان نشانی بر پستی است  
ای کور و روشن نام نشان  
با تو کی نسبت بست و بند  
یک ز لاله شایسته و پاک  
عقل منزه از کمال تو دور



|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| پای ز معوره بصحران          | نامه تشنیه چو شافت            |
| رفت بمعوره و در کل ماند     | عاه می تشپه و مجل راند        |
| بود تو هم بی همه هم         | ای ز تو معوره و صحران         |
| جون بخایند تجاوز زخم        | در تو نیند این و چوخت جرم     |
| نیست بخران غایت شیر تو      | نیست ز شیر تو تشپه تو         |
| بحر محیطی و بخاریت نه       | نور بسطی و بخاریت نه          |
| کوهرت از موج فست بر کنار    | نیست بخاریت ولی صحران         |
| در خود و بر خود به سر از آن | موج تو بود آنکه شدی جلوه      |
| رومی آینه علمت نمود         | در تنق ذات تو به پیکر بود     |
| ذات زکرا صورت نه و است      | صورتش آن غیب نشد در است       |
| روان آن انجمن از دست        | انجمن شمع عالم است            |
| نیست ز غیر تو نشان غیر تو   | با تو خود آویم که و عالم کدام |
| نیست برین صبر کسی غیر تو    | کچه نیست بری غیر تو           |
| مانده بر پدلی خویشی نهان    | یکیت بر پدلی تو در جهان       |

|                             |                         |
|-----------------------------|-------------------------|
| تو همه جا خضر و من جایای    | میزنم اندر طلبت پست بای |
| خوشترم از پایی مرا و پستیکم | انت نصیری و ایک المصیر  |

مناجات سیم مضمون اشارت بانکه موجب غفلت آدمی  
از نور شهود او دوام فیض و ایستمرار و بودت و اگر  
فضایک لحظه آن فیض منقطع شدی که پس بران مطلع شوی

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| ای ز وجود تو نمودم          | بود تو پیر یار به خودم    |
| مبدع نوی و کن ما تو یی      | پست کن نیست کن ما تو یی   |
| کار کار است درین کارگاه     | زانش لا سوخته دلا آله     |
| نیست ز لا مخلص الا ترا      | حکم تبارک و تعالی ترا     |
| فیض نوالست جو پایی رسید     | کین شنایانی آن کی رسید    |
| در علم این دایره بر من رسید | ضد تپن نشود منبر بضد      |
| از عدم انوار قدیم باری رسید | وزر قسم لوح ظلم باری رسید |
| پس جبهه کش از غم و حایزین   | رخنه کن در صف نورانیان    |
| از پیر کرسی بکن عرش را      | خان پی کر نمی شیش و شش را |

پایه کرسی زمین بر نشو و  
زاده دکنند اختر فلک  
منطقه بکشت زمین فلک  
بازگشت عقد ثریا برسم  
کا جو سرخورد و این سرگرد  
قطع کن از دایره اجل خوشه  
باغ عنصر کنش بهشت  
یست کلی رسته درواشین  
بارین باغ را بختم ترک  
خاصه ترین میوه آن کاد میت  
بخنه و نمش همه بخاک یز  
تاسمه است که صلح توی  
مستی یابند یکی از است بس  
جز تو کنی بملک قدم

کروند است نبشین کبود  
یک دو سپه قاروره بهم شکن  
تیر نیکون ز کمان فلک  
پیا ز جدا سپه کجوا زرم  
شیر جهان خوار قیاس پیا  
پیا ز پی راه فنا تو شه اش  
آب کو از نه هواه لکست  
غنجان کاشن جرخ برین  
در سم و بر شمشیر شاخ برگ  
لذتش از جاشنی محبت  
بر پیرش نهاده اجل خاک پیر  
میدع این جلد بلایع تو بی  
مردکی و زندگی از است بس  
کرمین ملک قراره عالم



|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| جامی اگر نیت ز نجات نهند | چون علم خیره ویش پیر بلند |
| از علم قسب بلندیش ده     | زیر علم سایه پسندیش نه    |

منجا است بهارم در اینجا و اعتصام بنده بالجمال والا کرام

و طلب توفیق در تحقیق این قصد و مرام

|                         |                             |
|-------------------------|-----------------------------|
| ای زکر جاره کر کار ما   | مرهم راحت نه آزار ما        |
| روشنی دیده پند کان      | پرده کی پرده شیت کان        |
| عقد کشیده سر مشکلی      | قبله نمایند سر مقبلی        |
| توشه نه کوشه نشین پاک   | خوشه ده دانه فشان پاک       |
| بازوی تائب سر پیشگان    | قبله توحید یک اندیشگان      |
| شانه زلف عرب پس بها     | مریله بند کوی شاپر          |
| از غم لطفی که سوا بخت   | عقد دراز کوش کل آن بخت      |
| در دل محرم ز جاست برباغ | سپه نه محروم نه توداغ و باغ |
| طاعت تو تفریرین پیشه    | فکرت تو مغز به اندیشه       |
| پای طلب را که از فرست   | دست توان قوت کار فرست       |

بکده تویی کارگر را پستین  
تا کنی تو شوا نیم ما  
نیت درین کار که یی مودار  
روی عبادت تو داریم کس  
در کف ما شعل توفیق نه  
دل از نظم هم جو محفل  
شرح از آن با ده بجای رسان  
بست جو خاکست بر زار تو دل  
قافیه آنجا که نظامی است  
بر پر چپ رو که بلند آفت  
این لفظ از نعمت و موت  
ورنه از آنجا که کرمهای است  
صد جو نظامی جو چپ و مندر  
بر همه دشمنندیم بخش

دست سمد دست تراستین  
کرندهی توجه پستانیم ما  
جو تو کسی کای از ویسج کار  
جشم غایت نه تو داریم و کس  
رو بهسان خانه تحقیق  
با ده راز قح دل و مشر  
روشن نظمش نظامی رسان  
جرعه از بر زم که خیمه و شس  
بر کند ز قافیه جای پست  
از کف در و شس کلی در صورت  
وین میوس از طبع ز منو است  
کی بودم رشته ایست  
بایدم از جام سخن جبهه خوار  
مرتبه شرح پسندیم بخش

پایه نظم هم که بگذران  
خاصه نعت پیر چنان

نعت اول نبی با قدم تحقیق  
بحسب مرتبه وجود روحانی  
صلی الله علیه و آله وسلم

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| اختبر شرح کانیات         | کو سر درج صدف ممکنات      |
| جنش اول ز محیط قدم       | پایه جهان بود از عدم      |
| کمال عنایت جورقم سار کرد | از پیش این مرتسم آغاز کرد |
| مطلع و پاجه این یکدست    | پیشتر جوف که در احمدیت    |
| نقطه وحدت بود قدر فواخته | از پی احمد الفیخته        |
| کرده جو قطران الفیستقیم  | دایره غیب نبوت و یونیم    |
| نیم از آن توپس جهان قدیم | نیم در ممکن بود در عدم    |
| برده انداخته از بیت پاک  | از ده گمان تیر ز شیشت پاک |
| صدیق این بیت درین شپاه   | گشت پیدا بود از آن گاه    |
| بودن شمع نبوت فروز       | آب نذیر کله دم سنوز       |
| رفعت از و منبر افلاک را  | روشن از خطبه لولاک را     |



جز بی آن شاه پسات یک  
 تانه فروغ ارخشن اندوختد  
 تانه نظیر قدش از اوختد  
 خنده او جان بچمان درید  
 برق دی از دای بخوشت  
 قلمت طوبی ز قدش پیشت  
 رشحه جام کرشن پس  
 نور مین نصیب پاک او  
 تازندش در خم فکر است  
 او جو خور و صبح ویت آفت  
 کر نه فروغی ز رخشن تافتی  
 نیست دیدن دایره رسی در  
 نوزقان پوست جبرئیل پس  
 جامی از لایش خور و درها

جرج تر و خمیر زین طباب  
 شعله مهر خیره و خستند  
 قایم عرش نیرا خستند  
 منصب ایا می رسید  
 لمعه نور آید از انش بدست  
 پدید ز کج فرشتان است  
 مرغ موای حرمش بر بل  
 جل مین حلقه قراک او  
 عرش برین بر سر کر نشیست  
 صبح جو خورشید بود نور یاب  
 صبح دی این نور کجایافتی  
 تابش مهر ز بس صبح از خست  
 منبع انوار مین او پست بس  
 در صفت غمخیزان نور باش



نعت دوم وصفت مریح که از آیدان ریپالت و سی پالیت  
بسی بلند و آفتاب جلالت و سی سایه است بدین این

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| یک شبی از صبح و فسر و رز   | وز شب روز نیمه میروز      |
| عصه و نافه و دست کاشی      | غذا و نور چاد و فرای      |
| بارقه لطف و افشان ارد      | ابرغایت که از نشان و      |
| خواج که آمد و جهان بنده اش | کرد و دولت باینده اش      |
| عشق که جانکش شیدان گرفت    | دل بی جانکش طبعین گرفت    |
| بر مره از اشک ره خواب زد   | راه طلب دارش شک آب زد     |
| چون علم ان بر کرامت شار    | بازش اندازد به مقصد غبار  |
| قاصدی از کشور نورانیان     | باک تر لایش ظلمانیان      |
| آمد و آورد بر اقی جوی برق  | پیکر از نور قدم تا به برق |
| بوی سپهر بچو شباه شبی      | جوخ نم بچو شمر مرکی       |
| رفق او جستن تیر از کمان    | جستن او حجت طی مکن        |
| پیش رفت نظر از کام او      | بود بهم خورشید آرام او    |

گفت که ای پاتی ابرازین  
 پاخته عیش برین شش را  
 راه رو راست رو مانوی  
 خلعت ایزی میراند است  
 بای در آور دیشست براق  
 بود از و کام نهان  
 باز از انجا که غم هست  
 شد در خانه ماه آفتاب  
 رفته در آن خانه صد نهان  
 سجده کنان بوسه پایش زدن  
 کای بدست ملک ملک  
 آینه ای آینه است برین شش  
 خاک برست برین شش  
 خانه نه چانه بهمین رسم و

جرعه برین کسبند و اریز  
 فرش قدم کن جوین عیش را  
 ربه روشن طر ما طغی  
 جامه شب رفتن از آن پخت  
 خواند بر افاق که نهان است  
 در حرم قدیس پستان تان  
 روی پیغمبر که بقصر خشت  
 یافت یک حلقه زدن فتح با  
 خانه نه شبستان نهان  
 پنهان روی تو عجب دلکش  
 شب نه شب معراج با  
 پایا بطوری شد شب آرمگاه

باز بر فراخت از انجا نوا  
حنیفش دهنش بود تو  
بای از ان بای ستر نهاد  
خرقه تن را ز سپ جان بکند  
اکمه ازین حسن قد مجروده  
خیمه برون ز در خد و دجیات  
تیر کنی پستی ز و کورشت  
کیست کزان برده شود پرده باز  
نیست ز برده به این کشت کوی  
خواجہ داری برده بیدار نیستند  
یافت ابلهت که ز اقلیم  
کرده کذر جوف افلاکیان  
آمد و بر یک جسم پش  
چون طایفان از ان کنج یک

ز و بهر برده شمع استوی  
ز و شرف بنفش کشت تو  
عرش بریز قدش پر نهاد  
بر کفش خلعت اچان بکند  
جاوید شوق کی صد شد  
برده او شوق نو ذرات  
برده کی برده ان کورشت  
زمره گوید از ان برده باز  
به که شود مختصر ان گفت کوی  
و انجیناید زبان هم شنید  
را به از ان حسیریم مجاز  
شد ز تو اخلاص شرف خلیان  
اکرم سوزان جان پرورش  
به ز خود خا حیران خاک



|   |  |
|---|--|
| در دل سر خانه خرابی که چو آفت<br>بود یک لحظه در آن نیم  | در رخت نعلبسی نعلبالی که چو آفت<br>آمدن و رفتن و اعجاب |
| بود بی نور زمین و آسمان<br>عالم زان نور بود مستقیم  | در پفر نور کج زان<br>دست زان جامی و دامن               |
| بو که از آنجا بضایا می رید<br>راه پابی و بیانی می رید   |  |
| <p>فصل پنجم فی از بعضی معجزات و معجزاتی که از حد و حد<br/>تجارت و ریت و نطق و تفق از احاطه بان حد</p> |  |
| ای ز تو شمع قره ماهیگر<br>قصر نبوت تو چون شد بلند   | پیش تو مهر آمده فرمان<br>که به دست کور که پیری نکند    |
| بقره ازنده و وقت پش<br>پایه نشین قمر آفتاب  |  |
| پایه نیدت بزین سچکس<br>جاست ز لایس آن پاکباز  | نور بود پایه نور شیدایی<br>پایه نیدخت برین خاک بود     |
| دید تو مهر ز سحر مهر<br>دید تو مهر ز سحر مهر  | دید تو مهر ز سحر مهر<br>دید تو مهر ز سحر مهر           |

شمه نور از تو سپید

بر کبیر کبیر کبیر

بجای آن که داشت

که بر توشه نازان

محل که بودش نیز نیست پای

که بر سر کوه تو خواجه خرام

بر در غاری که گشته

بر ده جاده است کی تو

تا زیندانی از این خانه

یا که در این شهر

بطریق و سبب نیستی

چون است تو ناله زبانه

گفت که آوای منم

قبضه ری که قمار کی

بشتی روی تو و شمع را

در سالانه ای پیچ

نیمه ای در جگر گشته تو

از بیار آن بر سر لقمه

بست و در دانه های

بهاخت بر یک تو گشتی

در طلب خشم حصار تو

پیش از این به نهادن

از تین پیچیدن

و روی آن است

اینست که از ده طوام

تقریر است تو ناله

که بر تو ای نرسد

شبه بری به اثرش

|                        |                            |
|------------------------|----------------------------|
| پیر و صفت نور بر کافیل | بود که شد در نطفه رخصم     |
| جامی عاج که نوایا ترست | بسته لب از کشته اعجاز ترست |
| کرچه کرد از جویغ آیت   | بلک کبر رجو مع آیت         |
| خواست بخت کمر تنگ      | ریخت ز رویش غوی غایب       |

نعت چهارم منی از آقا پسر نور و آقا پسر

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| ای پسر اردو شیر بخوا      | چرخ شد مشرق و مغرب بخوا   |
| ز قمر ز دستم بر کن        | بیستی و تهای کی دست بزر   |
| توبه دوازده پسر کشی ایام  | باز حسد از ناخوشی پلام    |
| مندیح از فلک در بریز      | رایت مندی فلک زدن         |
| کاکه جال بند بر رخس       | رو به پادشاهان عدم و پسرش |
| افسوس از پر دوانش         | دامن دولت ز زبوانش        |
| باز پادشاهان از پیشگاه    | و اسپهنگش و شکمش خواه     |
| خانه منتهی که جو انکشت از | شد ز بی قمر رای بی داز    |
| صحنی اندر بن ناخنش        | دست ریاستش بکشت           |



و اعطای پر کو که پستی پستی بند  
چون نبرد کیت ز خورشید سخن  
صومعه را قاعد و تازه نه  
بدین نزار پخت نهای  
خفته ز نور بصد پاره کن  
شعله کن خست زین آیس را  
کج تو در خاک از ان داند  
پرتو روی کو پست آفتاب  
برق فاقست جو جهان شود  
مشعان حرج خوبی نور کرد  
ظلمت بدعت همه عالم کرد  
کاش قد را وج عذبت جوع  
دیده عالم تو روشن شود  
دولیان این تو علم برشند

بایه خود کرده ز میز بند  
منیر او بر پیر او خور دکن  
رخت خرابات بدر و آرد  
عزلیا زاد غمت کشای  
جان منور ز تن او آره کن  
مده شکن بسطه پس را  
نور تو غایب ز جهان نما  
بود از کشور دین نور یاب  
شعل با رات شب او روشد  
صبح هدی را شب دیگر کرد  
بلکه جهان جامه مام گرفت  
باز کند نور جمالت طلوع  
کلخن کیتی ز کوشش شود  
ظلمیان رو بعدم درشند



|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| جای از آنجا که هوا دانه است | روی تو نادیده گرفتار است |
| کر لب جان بخشش تو فر مان    | بر قدمت پیر نهاده جان    |

نعت پنجم در آداب ضراحت و میدواران و طلب  
اشفا عیبت و کاران

|                             |                         |
|-----------------------------|-------------------------|
| ای عربی نسبت آدمی لقب       | بند تو هم عجم عجم عرب   |
| رنگ خوری یافته از اوج       | مغوب تو تیرت شرق حجاز   |
| که دست ابطی و شیرینی        | ناله دست مشرقی مغربی    |
| تیغ عرب زن فضاحت ترا        | عید عجم کن ملاحه ترا    |
| که بقلم عالی پستی           | یابجا گشت نایستی        |
| صیغ تو کو دو جسم را غی مدار | باغ تو کو ای کلاغی مدار |
| چون زن خواند و نویسد هم     | کر تو خوانی تو نویسی هم |
| این نویسد را پست یغدی امید  | بر که سپیاسی تری بر خند |
| خواندت این پس سخن اند       | دور رواندند داخواند     |
| کوش جهان گاه خدا نمست       | درج کر شد زین سخن مست   |

کرشده ماند ازین درج دور  
زان نهد دهمتی این درج را  
لعن است چون سکر افشان کند  
طوطی طبع هم که شاخوانست  
خارجا ریخت بر اسم کنه  
بو که کنم تازه شاخوانست  
تافت این بار ز کردن مرا  
رشته زخو دیو پی خاکست هم  
خاطر کوی و زبانی خوش  
گویت ای خواج قسیم من  
شد الفم دال ز غمهای من  
آدمه ام با همه آلاشی  
دایره کش کردم از گشت و  
کرد و من آن دایره حسن ایان

یا شمر زنده ازین برج نور  
زین نپسند ظلمتی این برج را  
کشور جازا شکرستان کند  
در هوای یک شکرستان  
بیکشاعد کن هم خوا  
اشی شکرستان شکر افشانی  
بوی ربانی رسد از من  
رو بدر روضه بارت هم  
از دل بر خوش بزم خوش  
عج و کنونی و پسیر من  
کوش کن احوال من این کینه  
منظر بخش و بخشایشی  
تا نهدم دوزخک بشت  
از خطر جرخ و خطای زمان

از سیمه قات ششم سیم

بر دربار توجیه می تقسیم

در بخت قطب الطریق غوث الخلائق خواجیه بها الملة  
والدين محمد النجاری المودع من نقشبند قدس الله تعالی

|                              |                         |
|------------------------------|-------------------------|
| در خم این دایره نقش بند      | جذ شوی بند نقش جند      |
| نقش را کن پوی بی نقش         | دید به نقش جوداری کرد   |
| نقش جوهر بیت تو زافیه کی     | یال برده شده از جود کی  |
| بر فلک از بر دکی این بر دورا | کرم کن از وی دل فسر دیا |
| رستن ازین برده که بر جانت    | بی مدد بر نه امکان است  |
| وان که با کس نه بر جا بود    | معدن ان خاک بنجارا بود  |
| از خط ان پیکه نشد بهر بند    | بخود بی نقش نه نقش بند  |
| خواجیه بسته زیر بند کی       | در صف صفوت کمر بند کی   |
| قلب یقین نقطه توجیه او       | خلعت دین حسنه توجیه او  |
| به قمار کس از او بخت         | در بقا را کس از او بخت  |
| دل او حسن سر منتهی           | ز اخرا و چوب تمنی تهی   |



پسایه او را قدم خوش پای  
صورت او را پست نیز آن سر  
حق طلبان را بنظر نامی خاص  
سر که بدان کج عنایت رسد  
را منهای سپهر اندر وطن  
کمر نه بی مدعی هوش نرم  
بس که زخو کرده به عسرت پیفر  
وقت توجه شد به جسم چون گمان  
چین چین کرده دو صد فافه  
چون زش نباعیان اند  
یافته در طی مقامات خویش  
پنجه نسبت بران او  
انگند آواز ده ان پسله  
پهله که نامش بختارست

پایه او را پسر عرش بی  
جان وی و زندگی از جهان سر  
داد زانندیش به مطلق خلاص  
رخت بدایت بهایت شده  
خلوتی دایره انجم  
در نگاشته نظرش از قدم  
باز مانده قدمش از نظر  
از جمله خلوتیان بر لکان  
صید گمانی و گمان بی سده  
محو نشناختن نشان  
بی صفتی رصفت ذات خو  
عود و شقی اسپیران او  
وصف شیران جهان ز رله  
نام خود را لوح بصارت بر

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| دیده خفاش بوی درو کور      | در نه ز جور شیده نبود می غور |
| طایر چشمش که ازین کمنه دام | پدر نه نشیمن شد و طوبی خدام  |
| با و بفرخته مهر پستقر      | غند یک صد مقتدر              |

دره های دولت خواستی جناب ارشد و بنای خواجه ناصر الدین  
عبدالله امام الله تعالی ظلال ارشاده علی خارق العاده بنی

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| ز د جهان نوبت شمشیری     | کو کینه فقر عید          |
| انکه ز حریت فقر که پست   | خواجه احرار عبد الله است |
| روی زمین کشن پیر بی بن   | در نظرش چون روی زمین     |
| یک روی ناخن که بدست آیدش | کی بره فقر شکست آیدش     |
| لبه بخار صیت دوش         | صورت کثرت صد پیش         |
| باشد از آن لبه تا قریاب  | قبه نه توی فلک یک کجاب   |
| داده جو نم کلک کبر ریز   | شسته پستم یایه جنگی را   |
| خانه او کرده رنخ رقع     | محو خط نامه ظلم از بقاع  |
| رقعه او نوره سر پرواد    | بقعه او ثانی خیر ابلاد   |

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| تا جویان حلقه بکوشش دیش  | یا فتنه فوار رخ فرخ خوش  |
| از بترین شوکر بخیت       | قوت روان پاشکر بخیت      |
| کشته ملایک پسر خوان      | راتنه خوار از شوکرستان   |
| حلقه اصحاب که گرد موی    | بهره و راز وار دور موی   |
| دایره جمع هر امنیت پت    | مرکز آن نقطه جمعیت       |
| هست بان که بعد صدق مصداق | پستیشان پلید ز ناب       |
| تا بر آن پلید پسته باد   | کردن یا م بر آن بسته باد |

**در فضیلت مطلق سخن که در فضیلت وی مطلقا پیچ نیست**

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| پشترین نغمه باغ سخن       | جست خیم جن آرای کن         |
| صحرای آن نغمه جوهر است    | خشد ز این جن از است        |
| زان نفیس اول قلمی پسر ز   | پسر ز پستان عدم بر ز       |
| گرچه قلم داد سخن داده است | بی سخن در عدم سخن داده است |
| چون ز سخن زار سخن در گشت  | برده از این زار سخن در گشت |
| پست پیچن برده گشت زار ما  | زند کن مرده آواز ما        |



نه که پستان پرای  
 چون سخن بپوشد سپا  
 سر که نفس نکند ثابت جان  
 پست نفس قاب جانش سخن  
 که جگر سخن پست که سها یاد  
 مر که وی کبری بک به  
 حرفی اگر زیر شود یا ز بد  
 نیست سخن بسته این صوف  
 سر ج قد سری از ان در پست  
 پیش سخن ان نختان  
 لاجرم انان که کار کند  
 نکند مان منی غیب اردن  
 مطبغش لاجر بان در توان  
 خیز و بکزار درون ای

مرده بودی سخن جان شرای  
 جان کجسیر افان ده او اواز  
 جز سخن خوش نبود جان  
 این نفس از زنده دلا کوشن  
 در کز شش پی که کشد  
 بسته دران کومر دیگر که  
 نیست که پیش رخ دگر که  
 مرغ سخن است نوا می شرف  
 معنی نو کرد و از ان صلات  
 جان سخن را جویت ان همه  
 کشفه جاز کلمات الله  
 میداد پسر از نهانی  
 کند فیروزه اللان بر صد است  
 ز کس پنا بکشت اندکی

از بی کوشی گسند فم از  
پس از دوزبان دربان  
کاشف اسرار و معانی همه  
این همه خوبست نه ای  
کشف حقایق زبان است  
جنگ سنج کعبه سی پازیت  
ز رنجن را جو نمودم عیار  
جون فلک از که تر از زنی  
له دیگر صفت در کینه  
زربک بایش و جوی پای  
جای اگر است ترا کوهری  
بوزر پر خایه نه چشم از

پن من کل جوب غنچه از  
مرغ خیر و فغان فغان  
عرضه ده کنج نهانی همه  
کس تر و پیش در محرمی  
عل و قیاق زبان است  
از دم او نغمه ای جزیت  
از پنجن ز رجه شمش بار خال  
ز رجه و مهر یک پونه  
وز پنجن بخودش بر کنی  
در کرانهای خنجر زجای  
بی شداد که بش از مردی  
محو صفت با که خوب از

در فضیلت کلام موزون که هر نوع از آن بحریت  
مشون بلای مکنون و جوامع کونا کون

ای بر آواز کوشش سخن  
 طغنه عروسی که ز زیر پست  
 چون که زیور شود آرا پسته  
 چون که نظم جایل کند  
 چون کند از قافیه غنی ابی  
 چون زده صراع کند ابروان  
 مضی ز کین کجاست عاز آتش  
 من که ز سرش اید می ز ایدم  
 عقد جایل که نیب بلبل واد  
 دل که کرانمایه را قبال است  
 ابروی او که جبهه پیوسته است  
 با شطه کارایشش آغاز کرد  
 روز و شب آواره کوئی می  
 شب که مرادل پوی و بستر

شاد جانهاست عروسی سخن  
 آید از دلبسری نویدی  
 طغنه ز نذر بر نه کا پسته  
 غارت صد قافله دل کند  
 بای خرد منند بغرور رجا  
 رخته شود قبله پسند و جوان  
 دماغ شود دل ز کل تار و آش  
 غمگن کرد این شاد هم  
 عقد جبهه از رک جاشم واد  
 طوق کش عاقه غنی است  
 راه خلاصی بر خیم بسته است  
 غازه ز خون جگر می سازد  
 شام و سپهر کس بوئی می  
 کر سپیم ز زانوهای از پسته



از دو صفت والای خویش  
باز کشم بای زوایان عش  
جاده جسم از تن جان بر کشم  
بلکه ز جان نیز محسوس شوم  
باده ز جام جبر و تم و بند  
پا پی پیدان هم پیل  
پای و مطرب بهم بخیزد  
بهره جو بر سرم از آن بگاه  
هر چه دهد و پستم از آن خوانک  
بر طبق نظم بدست ادب  
برده ز شیشه مجازش کنم  
جان اگر اهل دلا کو شکر

بر پر کرسی جو نعم بای خوش  
پیر بدارم ز کریان عش  
خانه پیمان بچنان در کشم  
جرعه کش باده پیر مد شوم  
نقل ز خوان ملک و تم و بند  
مطربم آواز بر جبریل  
نقل معانی همه جا بخیزد  
از بی رجعت کنم بهنگام  
ز که کنم بهر حسه افان ک  
بر غمی دگاشن و طرز غیب  
تخته مهر نخل را ز شش کنم  
سامعه را بدرقه هوش کن

در پیه پنهان و زان منور و منور و زان منور و زان منور  
شعیت تا مقبول طبع افتد و بطبع استماع افتد

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| دربخ میسر و دلان کل زنده   | قایم سپهان خود در دل زنده  |
| بشت برین دیر پس بجای کند   | روی خود قایم پس بجای کند   |
| کو همیشه ز پیوستگی می شوند | تن بگذارند و همه جان شوند  |
| صیغری فرخ کاشان            | جان کنی و مکان کنی ایشان   |
| کو سر زین کیم بکشد         | ای که درین کار جگر خورده   |
| لؤلؤمان همه همی سنگ است    | کو سر این کان همه بکند است |
| سرجه پای بازان طلب         | کو سر و محل از دل کان طلب  |
| به طلبی کن که باز بسیت     | سر که بخش کرد و قناعت نیست |
| کی رسید از غنیمت تو بوی بی | ناشده از خوشی بدست نسی     |
| دوستان ایشان بدید          | سرجه بدل میست باک و بید    |
|                            | حیفه جویند و دهن جوی       |
|                            | چون کرده نافه گشت یسیر     |

غایر

تدلم که نبشت بکر باشد شش  
لفظ جهان شسته و معنی غریب  
قایم کباب جو پای من  
نه رقم گلک کلف برو  
یافته انصفت و وقت حال  
شاد برورده بعد نواز  
بر رخس از غایب مشک  
خال که از قاعده اندزون  
خال جاش تاب می شد  
این کفیه تیر می زین شمار  
عشق که قصه فلک از نور او  
جامی کرد در ست این نیست

بزرگتر باشد اگر باشد شش  
یک نه چکانه زلفم  
وزن بک سنگ جوای من  
نی کلف دلغ تصلف برو  
یک نه پیرون ز حال عدال  
پیش من طبع نه برده نیاز  
خوب بود خال کی میدو جا  
برخ معشوق نه موزون  
روی بید شش پاشی  
جاشنی عشق بود اصل کار  
خوان سخن را نیک از شور او  
خوان سخن کرستی دوست

مردم که پیشه کجا خویشتن نمند  
تا نه ز آغاز نمکد ان نمند



در کشف پزوه از حقیقت دل و دلیان آنکه دل

در بهلو سی صاحب دل شود

|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| کلبن باز که کل کاشد     | آرزوی غنچه دل داشت        |
| جون ز کل آن کلبن تر شد  | غنچه نور پسته دل بر دید   |
| درج در آن غنچه جواهر کل | سرب در افاق چه بنه و کل   |
| چین تیان آیت تفصیل او   | کون و مکان فقر تفصیل او   |
| جرج فلک و انجودر شمس    | و انچه خرد نام نهد عاشق   |
| در سیفت دایره دل کم تپا | آن همه چون قطره در دل قن  |
| آنکه خدای همه کج در و   | این همه پاد است چه بنده   |
| این کس برودن بر دلی     | دست خوش زندگی و مرگ       |
| منظر اهرار دل آینه دل   | مطهر انوار دل آیدل        |
| دل اگر این همه بود کز   | فرق دین مهر و زهر مکتل    |
| لاف خرد مندی از بهر چهر | خو هم ازین مهر بود بهر نه |
| سر که به هر چه خورده    | در گزانی چه بنه مهر داد   |

توانی روی بدریا و یله  
تا زنی خیمه به بهلوئی سپر  
پست است پخته مرغ گو  
تا که جنبش سپید که برش  
پر که باشد کون مکان  
تحت نشانی رسیده اندکی  
تن شده چون موی ز پشم پید  
چون نه نویک بحد تمام  
چپ و شش شرق و غریب  
زندگی دل جو سیح از دوش  
طلعت او نور عبادت نشان  
علم یقین برده خورشید علم  
سینه بایکدوش لکس و کین  
حجتش که پس هر وجود

نودت از کو سر دل حاصل  
مجموع دل از دل نشوئی بهر  
بی اثر جنبش و برش و  
زیر بر پر دوش پر دوش  
خواجده او دست کن مکان  
تاج پر شش فاک در شب کی  
موشده از ظلمت پستی سفید  
بشت و تا کرد خدایت قیام  
نور کف کرده جو موسی ر  
سبزی جان چون خضر از حدس  
خلعت او دامن دولت کشان  
کشت و بی عین آینه دیدیم  
تعبیر کو صریح الیقین  
متش انار کن بحسب وجود

جامی اگر نقد یقین بایست  
با بکش از سر جو و زان کزیز

جد و جمعی بیا زین بایست  
و امن اقبال چنین گیر

صحت اول بایر روشن ضمیر در تاریکی ظن و تخمین و در رسیدن  
مرید بواپس علم و بی بدولت علم الیقین ۶

دوش که چون نور یقین در کمان  
بر دوش بر روی زمین را  
برق هدایت ز چرخ کرم  
چشم کشد و ند بهم روشن  
کامشب از آنجا که طلیح است  
چشم من از حشمتش ان باشد  
روشنی در دل شکفت  
آه بگفت ز دلم تاب زد  
پیر ز کپان و فایز زد  
بهر و عاز کره مشت من

روز شد اندر متق شب نهان  
ظلمت شک نور یقین را  
شعله از فراخت علم بر علم  
ظلمت را همه حشمت زن  
فی شب خفتن شب پست  
دولت پدید آیم آغاز شد  
تیرگی غفتم آمد پاد  
اشک تاپف بکلم زد  
دست بران دعا در زد  
بندش گشت از گشت من



دست طلب بطلب از ختم  
کشم کای قبله آزادگان  
صنع تو اکسیری هر جای  
ممت دون رفتن نیم  
پیش هم رهبری نمی خور  
لب زد جای نهشته بنور  
ناکم از دور جبرانی نمود  
پشته آمد علم نوگشت  
چون علم نه کردی بیست  
خضر که کیم می خور  
آب خضر است که می خور  
چشم من است که می خور  
نور یقین  
زود کجاست که می خور

تیرد عابر با من از ختم  
راستهای ز رفتن کان  
فضل تو پیر مایه سلفی  
ظلمت یک نور یقینم  
بهر شمع یقینی نوت  
وقت تضرع کدشته بنور  
در دل من نور سحرانی نمود  
رنگ زوای شب بخور  
طلعت خضرش که پستان  
بود ز مرسته دل بر خور  
کیمی از باد سیاحان  
نور خضرش که پستان  
چشم من است که می خور  
نور یقین  
زود کجاست که می خور

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| با ی زبس بوسه بفرمودش     | روی توغبین پاسودش          |
| کای سپر تو خاک براه یاز   | دست کرم کرد و فرستد از     |
| بنض بمن ده طبله توام      | روی بمن کن که جنب توام     |
| خاص برای تو نویسنده اند   | راه بدین مرحله داده اند    |
| شرح ده باب بکرت           | باز غایت چاریت             |
| خضر و سیحانوی امر و بس    | کشمش ی خضر و سیحانفس       |
| و رقیقت فوق حیاتم رسد     | از قدمت بزه عیش دم         |
| بزر حد اطلاق گرفت ارم     | عین شفا شد ز شوپا ریم      |
| شربت من لذت کفایت         | صحت من دولت و مدارت        |
| نور یقین نه علم از جان من | روی تو شد حجت ایمان من     |
| باشم از حجت بران عظیم     | آنچه رسید از تو بجان عظیم  |
| منج آن نیست دیوانه پس     | و آنچه شدم از تو بان رهناس |
| برخ مقصود غباری نما       | بین از زن عیس و بار نی     |
| کز تو بیا که جدا و منم    | یک ازین پیم ز پاوستم       |

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| آخر خجسته متواری شود         | صبح یقینم شب تاری شود      |
| گفت که جامی مژگاندیشه ناک    | چون شدت آینه اندیشه پاک    |
| باش همیشه زرد دل بین         | آینه ات وار مقابل من       |
| تا ز فروغی که ز من بد تو رفت | دانش تو دید شود دیدیت      |
| یافت ترا از تو را ند تمام    | جلای کی یابی و بس و السلام |

صحت و بیم با پیر صاحب تمکین در روشن شدن

هشتم مرید نورعین الیقین

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| صبح که بر عایشه این چمن   | ز د علم نورشان پین       |
| ریخت ازین گلشن فیروز نام  | شاخ شکوفه ورق سیاه نام   |
| با دیر خیره کا افسان رسید | رخت پدو کم بکلیکشان رسید |
| جلوه کسی بفرار آید        | پیوی بسو عو له کران حایت |
| کریم کی موصوعه نبسته      | اهل خاکه دوی از طرف      |
|                           | کر دگر دجمن اندخته       |
|                           | کرده یا لای مصلایم       |



مرغ جن ز من نه پناز همه  
 جسته بخار شرف اوقات را  
 او بمنجا است جو یقین شده  
 کل که تجسید بود در سمنون  
 غنچه تعلیم سیرت لب  
 که بنخسته جو مرا قبشت  
 ز کس آنکه که همه دیده بود  
 دیده همان چمن نشود در بدست  
 کحل لاله شد سپیده پای  
 بیا پیش افی کرده راه  
 قمری و میل زده راه سیاح  
 برده کل بر که جلایل شد  
 من بچنین وقت بر از راه  
 آتش روشن ز درون سحرش

کرده او آورد نماز همه  
 دست بر آورده مناجات  
 بشیر یا حسین آمین شده  
 نقد خود آورد جسر قبر را  
 از پنجن و خنده فریاد لب  
 با قدم او سپهر افکند  
 گفت جویش می پسندید بود  
 کور بود سر که نه پنا با دست  
 میل زمر و درون داده جا  
 کشته پی افی سپیدی لاله  
 دست بر او جمع  
 دست بر او جمع

میوه و سبزی

کردم طبع کنان بچشم  
روی نمود آدمی با جلال  
چشم کشادم تا ملکیت  
در دلم افتاد که سرزنش است  
بر روی جوهر ابرو  
پیش دیدم که سلام علیک  
گفت جواری که جواب بخت  
از لغات رخ و در حسین  
شدند و در ظاهر نور  
انچه دل از پیشه  
دید که خانه کس است  
تجربیه که از  
درست نمیشد  
بجای که هیچ در آن

جامه در آن نوزاد شدم  
پیست نیست نه بخیال  
و اندیش روی جن بهرست  
حیقل مرا آه ضمیر نیست  
دیدش آن موج نشان بحر نور  
رومی و فیضی نوادگی است  
داد از اندیشه هر کم بخت  
شهم مرا پاخت جو دل تین  
گشت بهیرت می متصل  
پیش اصبر بر جمله بود نمود  
نیست یروا جیب ممکن غا  
پیست نقد در شیون و  
اصل همه وحدت است و  
روی کی آینه های شمار

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| دیدم چو شد بهره در این پیر | کشمش ای خواجه روشن ضمیر    |
| دیدم زین طهرت یا قلم       | وز همه بایمن ترست یا قلم   |
| انچه مرا از اینوالت رسید   | بمنه ز باران بهاری نمید    |
| سبح ز منت بدین دیده ما     | ذره ز خورشید درختان ما     |
| مع توفی و صلح چون سخن است  | منقبت جان حدیث پرست        |
| گفت که جای تو بکلی سنوز    | باش که چون صبح تو آید بروز |
| راه پس کوک تو یابان رسید   | دانش دید تو بوجدان رسید    |
| فارغ ازین چشم دل و جان شوی | سرجه دیدی یقین او شوی      |

صحبت پیغمبر با حق حقیقت بین و یاقین مرید کو به  
مقصود از حق حق ای یقین

|                     |                        |
|---------------------|------------------------|
| شیشه بپوشیده ز نور  | نست پیایه زین کمر گداز |
| نور که بود پای کلاه | نور که بود پای کلاه    |
| نور که بود پای کلاه | نور که بود پای کلاه    |
| نور که بود پای کلاه | نور که بود پای کلاه    |



پایه ظلمت ز بهمان دور شد  
من بچین روز را دوبار خویش  
کشیده بر دل من شمس کو  
بای نهادم بتاشا کوشت  
عاقبتم کشت بدشتی کشید  
باوین بهن جو صحن اهل  
پیکر پیر فداخته ز کربا  
صد کله که کشتن زمین و کبار  
سرگز آید شکار افکن  
بهر رانی یک پستین تاز  
آنچه در خواب بود طرب  
کنده خویش همه دندان از  
بود عجیب باوید و کشای  
در سوختن پیر می بینم

ظلمت سایه بکلی نور شد  
نیز جو پای پس دیوار خویش  
طوف کنان بستم از شهر روی  
رخت کشیدم سوی صحرا و  
کشتن کران بود به بیان پیر  
دور جوار دیده غافل اجل  
خفته گردون شده ذات احد  
صدره آشوبش بهر مغرور  
آمو که کورش نشسته زن  
رویش از جلد کرمی رسته باز  
دیدم خورشید به بخواب  
از جگر خویش شده طعم پیاز  
شوق در وقت لبی آبی  
و طلب می قدی می زوم

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| بسیارن آخر بقای رسید        | کز طوفی شد کانی رسید      |
| دربنی ان کام شد کام زن      | نایره در حسن ان رام زن    |
| تا بفلک رنگ یک مریغله       | کرد جو خورشید کی بشمیدار  |
| بر لبان شمه وضو کرد سپید    | نورشان بهره جو بدر سپید   |
| بق نمودم بدعا و سلام        | پیش گرفتسم سبق احترام     |
| کوش کرامت بخاکم شد          | در حق حقیقت بخاکم شد      |
| لطف جوابش جو نیم بهار       | بندگش از دل من غنیمت وار  |
| کرد جو آن بندگش ای مرا      | داد ز هر بند رسانی مرا    |
| رشته من از کوه قید پرست     | بر کرسم کوهر اطلاق پرست   |
| قطره های سپهر سحر ازسد      | پستی خود را سحلی حبس دید  |
| در صور کبر جو موج و خمار    | یافت همه جلوه پوشش اشکار  |
| چون بی کوهر سوی دریاست      | بیج که حرب کرد خودیست     |
| چون تماشا پیوی خود و بنگریت | بیج ندانیت که خبر حیرت    |
| جای اگر زانکه روی دست بهار  | تا که بدین بحر شد ای آشنا |

غوث بحر آمده خواص شو

در دل اگر شعله عالیت هست

پیوسته شعله حالات باش

طالب درو کفر خاص شو

لایق ان چسب تعالیت هست

پایسته شرح تعالات باش

مقاله اول در آفرینش عالم که آیه نبه جهان

نمای آسمان و صفات آفریده است سپه جانه و تقایله

شاهد کونکب انخست

ایسته غیب نمایش داشت

ناظر و منظور همه بود پس

جمله کی بود و دومی سیج فی

بود قلم رسته در خم تراش

عرش قدم بر کرسی شدت

دار برده جرح بصد فعل و سرج

پسک فلک نظم انجسم بود

لفظه آبا بمضیق بهات

بود بی جلوه مگر کرد بهت

جلوه نمایی همه با شویش داشت

غیر دمی این سر صفت نمود پس

دعوی مانی و توفی سیج فی

لوح سم آ بود ز رنج تراش

عقل سر نادره بری شدت

بود بطور یک نقطه درج

بشت زمین حامل مرد و نم بود

بود مصداق از رحم است



بود دین ممد فرج بسته دم  
 دیده آن شاه نایب دین  
 کرب جرمید در اجمال ذات  
 خوابت که در آینه های دگر  
 در خور میر یک ز صفات قدم  
 روضه جان بخش جهان آفرید  
 که در سر شاخ و گل برک خوار  
 پیروان از قدر عیش و شاد  
 غنچه سخن از شکرش کرد پیا  
 بمنزه بگل غالیست تر شست  
 شد سو پس طره افرا در  
 از یکس جاش بان چشم پست  
 فاخته با طوق تنای پیوسته  
 بیل المرد به بیدار کل

طفل نواید خواب عدم  
 معنی معدوم جو موج دین  
 چرخ تهاجیل ششون صفات  
 بر نظر خویش شود جلوه دگر  
 روی دگر جلوه دیدن جسم  
 باغچه کون و مکان آفرید  
 جلوه او چسب دگر آشکار  
 کل خبر از طاعت زیباش  
 قفل زج کمرش کرد باز  
 پیش کل اوصاف خط او توست  
 است که بر طره شاد را  
 ز درهستان صوچی برت  
 زدنش شوق زبالای پیوسته  
 برده کش کشت زیبار کل

بگشایدی با بجا بر زده  
قری نباده شش و دل  
صغ سحر خایست بنار و غنا  
چمن زمره که زده القمه سپر  
چمن زمره که رخ بر خروست  
چمن بهر طره که آرام یافت  
چمن زمره که شکر خند که  
چمن جز از عشق کسیر و غدی  
قالب جاتند بهمین و عشق  
از ازل این مرد و بهم نبوده اند  
پستی یا پست زبون نشان  
چمن کپس از عشق که کوفته

ز دیر سینه قدم پسر زده  
پنخت برانغ غنم اوشال  
در نظر ز کس بسیار خوب  
عشق شد از جای دگر جلوه کرد  
عشق از آن عله دلی را پست  
عشق دلی آمده در دامن پای  
عشق دلی را غش نده کرد  
عشق هم از وی نگرید ب  
کو که کاند بهمین و عشق  
جز به هم این راه پیوده اند  
نیست کش و همه جز بندشان  
جنس نفیس است و خیر ار پنه

حکایت شیخ ز بهان قدیس پیر و پایو  
که میوه دل خود را شیوه مستوری آفت

روز بهمان فارسی رسان عشق  
 پیش در پردی مرا می رسد  
 که من هر وقت مادی  
 کای بحال بهم خوابم چون  
 ترسیم از من زونی دیدار تو  
 زنج تمنای که مراوان بود  
 شیخ جوان ز من نه را کو شکست  
 با یک برآور که ای کز پیر  
 چنین است که مانند نمان  
 چنین که در برد به پست  
 تا نذر و جاد پستوریش  
 جلوه که هر لحظه قضا کند  
 تا ز غم عشق جو شید شود  
 جامی اگر زنده پند نه

فارسی را شده و ان عشق  
 از پس آن برده صدای شنید  
 گفت بخور شید عاف و خری  
 بای منده سر دم زلیوان  
 کم شود اندو چه سیدار تو  
 که بمش جان بود از زان بود  
 پیر محبت ز دانش خوش کرد  
 از دست این رخ هوس کند که  
 که جبه بود در ده جهان در جهان  
 از خم هوس خورده منظوریت  
 جان شود منظر منظوریش  
 بهر دلی دان که تماشا کند  
 گو که چسب هویدا شود  
 و صف عشاق نشینند



پیر ز را، قدم عشق کبیر  
زنده بزر علم عشق میر

مقاله دوم در بیان آفرینش آدم که آینه دوت  
منظر جمیع اسما و صفات آفرینده است پس باین

پیش که از بر صفات نام بود  
رسته کل صفات آدم بنمود

بود جهان یک یک آینهها  
بلک پیرایه همه کس خیمها

بر پیر سر کج طلسمی دگر  
نقد و کو سر ایسی دگر

یکش فی ز منمی داشت  
منظر جمیع ایمان داشت

شاه از خوابت جان مغری  
چند ز دیای قدم کوبری

پساخت دیش سخن پیر از خوش  
کرد رخ مطلع نواز خوش

مرجه عیان داشت بر رخ کرد  
مرجه نمان خوابت در وچ کرد

شد ز راه صورت و معنی بهم  
جمع بحسب این حدوت قدم

علم لایچار قم و فقر شش  
خرطینه صد و کوب شش

کونه کزدم بادیش پیرد  
نامش از ابروی جبر او نم

پایه بر اوج فلک انداختش  
سجد که فوج ملک پیشش

جز سر ز قوت زدگان کمر بود  
 بزم کرامت ز رخسار خروید  
 چون رخسار خیمه تیر زید  
 باز بجاش بی دفع کردند  
 تیر کی معیتش دور شد  
 سیر و جوش با طافت رسید  
 کشور پیا د آلتی گرفت  
 بر تو او بر زن و بر مرد داشت  
 آیند شد که بر جوش کم پس  
 بکشد بود از دل ظلمت زوی  
 اسی برده دور و درشت آمده  
 بشت و فابار کن  
 حیف بود صورت او مژ  
 پهل بود جلد کتس کریم

جره بجاک ره آن پاک بود  
 سر که رخسار دید بران دیده دوست  
 نیل عصی آدم بر روی شید  
 تابشی از تاب علیه او فکند  
 ظلمت نیش علم نور شد  
 دور کمالش بخافت شید  
 مملکتی ناتی می گرفت  
 سر که از او سر ج طلب گرفت  
 چون نظر انداخت خدا دید بوس  
 شاد و مشهور دور و جسر خدای  
 و ز کمرش بشت به بشت آمده  
 دست به جفا که او کن  
 معنی شیطان شده محمدم  
 بستر او پناه دیو رحیم

دلق ضاهیر وزیر عیسی

اصل که معینت جو بکذاشتی

قدرش پس که بخویشش بش

کر ز خالص شده خوش ترا

آتش از سوز طلب بر فروز

جوسه در از غرض پاک کن

دامن جان و کشتن از او کی

بند ز تن بکسل و آزاده شو

بر او میدان راه آسودگی است

پساده دلی باش پسندیده

تا جوازی در محله پسرو شو

پیش نگاری ثوی آینه نه

کرده نماند و قمر زرق میخ

در آبوی فرج جبرداشتی

صیر فی سیم و ز زنجیرش

در نه جبهه چاره ست آتش ترا

غش غش غلی که پیایی بسوز

جشم خود را ز غرض پاک کن

نیست در او کی آسودگی

لش روی دور کن پیاده شو

شیوه آینه دلان ساکت

حکایت زنگ صورت کایت

منقش شده و زودن شوی

کش بود هیچ آینه نه

حکایت آنکه بر پرسم از معانی آینه نورانی

پیش روی یوسف علیه السلام



یوسف کفان جو بهر آید  
 بود در آن شکله کند و پستی  
 ره بسوی مصر جانش ببرد  
 یوسف از کرد نهانی پوئل  
 و طلسم رنج پی سفر برده  
 گفت بهر یوسف از ختم  
 آینه بهر تو کردم بدیت  
 تا به بان دیده خود آید  
 تحفه افزون زلفای مست  
 نیست بهار از بصفای کوس  
 جای ازین تیره دلان پیش  
 تا جوتابی رخ زین تیره جای

میت وی از مصر کفان رسید  
 بر شده مغر و فایو پستی  
 آینه بهر ره آورده  
 کای شد محرم بحسب نصال  
 زین خرم تحفه جبه آورده  
 هیچ تمنای جو تو نشناختم  
 بک زمره کوزه بخاری که پست  
 طلعت ز پرات تماشایی  
 کرد روی از جای یکست  
 غافل ازین تیره دلان  
 صیقلی آینه خویش بهش  
 یوسف غیب تو شود دروغی

تغاله پسیم در بیان که اد میت آدمی

بعورت نامه طین بیت بلکه بداهت ایسلام است

و اول ارکان افراست یکلین شهادت

ای که در دولت دین کم زنی  
آدی انت که دنی است  
که بود این پیکر کل آدمی  
بلک فزون باشد از دوزخ  
آدی ثبت بر ایام کن  
پیش شریعت رود و سلام  
رکن نخست که شهادت بود  
نیست دور مرد و متهم  
ان کی استیم آگهی  
و ان کرت که فرت نشان  
در نهایت که می میرد  
نیست کی طرف بغایت  
نیست بحر شهادت دور

جند و هم نسبت آدم زنی  
محو کان کرده بقیننی است  
زود رود و از نذر دیکه  
مرد دیوار بسک وجود  
رودی بخاری پس سلام  
میرسد ارکان فروش بیج  
راه خلاف آمد عادت بود  
کام زمان زین دور بابل  
شد بجای راه وحدت غای  
برده بدین نبوت کشان  
عاقبت مرد و از ان است  
ناطقش ساحت اصوات  
مرا الف انکشت شهادت دور

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| دست دین شهنشاه دست بدار    | جون اف انگشت شهادت برار    |
| بوکه ز منثور پودت نویں     | یابی ازین شمدیک انگشت نویں |
| خامد بهر صغیر چو بکار دوش  | از کف قطعه نگه دار دوش     |
| یعنی ازین شمد که صافی است  | مر که پیش صبح بود و در باد |
| لام افشست پست دین بولاف    | کردن دیوان سوار دوش        |
| بلکه چو بکار و شش آمد بید  | خط عدم کرد و عالم شمد      |
| الت قطع آمد بهر راضی وار   | تاییری را خجسته نیاید بکار |
| جون ز دو انگشت ولی تیز دست | قد تعلق میر از سر جبهت     |
| چرخ که آمد بنوعی راضی      | اطلس او در دم تضرع راضی    |
| تأیر و ایزمت و الای تو     | خلعت توحید یا لای تو       |
| شاهد سر جان که بود و غریب  | یا فتنه زین خلعت ز پست     |
| پشته توحید دین و امکا      | شیرد لا زابو دار امکا      |
| شیرد لی روی دان شمس کن     | سعدی شیرد لان پسر کن       |
| باسمه سم شمس و سم شمس باش  | کیدل یکر و ی یک اندیشه شمس |



|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| روی دران کن ترا روی داد    | صد در امید برویت گشت داد |
| چشم جهان نکره ز روز نچست   | روشنی چشم جهان توین پست  |
| دست دران کن از وند بیای    | قامت قدرت بنگلک فری      |
| صانع چون که ترا آفرید      | با تو کویم که چرا آفرید  |
| تا شناسیش نعمت سیکه        | نیکی از کی تواند سیکه    |
| بل کنی زانک و بسیارش       | صد قدم زانک و بسیارش     |
| چون شناسالی او پیرای       | بش نمی بای بر پستش کری   |
| روی بحراب عبادت کنی        | کسب سپیهای چاد کنی       |
| مرجه کند بنده بر وین دوکار | آخرازان کار شود سپار     |
| رخت بر خندامت برد          | و غنایست بقامت برد       |
| شعله زدا ز دل نخت ترین     | آتش نشن بد لایمین        |

حکایت پیر نصیری چمن بصری رضی الله عنه  
که نکته حکمت حجج را در ظلمات ظلم افشاید و نه

|                        |                     |
|------------------------|---------------------|
| از چمن آن بصری است بصر | لکته آرنج عجب مختصر |
|------------------------|---------------------|

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| کزد غفلت زده کردم شاند   | آن نفس پاک که بجای راند    |
| گفت فصولی کند در بن کی   | کش بی آن داد حسن از بند کی |
| پراستی از غریبان برود    | گر چه در آن ملک سیلان برد  |
| شاید اگر دوا بجای نهند   | مالش محرومی از انباشت منند |
| پیش وی آید المی جان کداز | موزد از آن چهرست دور دواز  |
| همچو چسب که بود سوسمند   | کوش کند از لب جلال جسد     |
| حکمت نویافته سر جا بود   | کم شده خاطر سردا نا بود    |
| گر چه پاید بر شش طلب     | کیه دشت از خاک برست لب     |
| کو سر کجیند جان پاز دشت  | در صدف رینه نهان پاز دشت   |
| جای اگر خلق تو آمد چسب   | از لب سر ظالم بجای فن      |
| نکته حکمت که رسد کوشش کن | ظلم پراکنده و ناموشش کن    |

مقاله چهارم در اقامت نمازهای پنجگانه که پنج طاقت

توی پنجگان تاب مشقت داد و ادبیت و چین غایت

کران من را از آن بنجاک نعلت نماند

ای شده خنده صف طاعت ز تو  
بیه فحلت کتر است کوش  
نمود او خواب ترا کم نکرد  
میل نازت یحوانی بود  
بشت و خواب خیمه ترا  
خج نماز پست باز خج کج  
بهر تو خجاء به خج آمده  
خج نه خود پراز بدین خج سخت  
کر کنی خج بدین خج اش  
شیر زلی خج ازین خج کن  
شاخ هوارا شود خج پست  
دست بشو بهر تنگ بخیر  
از کف پیل پیر تلج نه  
تا جو معراج ترارده شود

مانده تپی پیک جماعت تو  
پیود کردت ز نمودن خوش  
قامت او قدر از جسم نکرد  
بشت و تاش تیر پیری بخج  
روی قبله ز سپیده ترا  
بیکه بدین خج شوی کج  
طبع تو زین خج برنج آمده  
خج ابلیس در خلعت لخت  
کی بودت طاقت پر خج اش  
شاخ هوارا کن از خج و بن  
تا توی نم رطبارت خج  
رده ی زیندار تو جسم بغیر  
بهای جوشد شسته معراج نه  
دست شیا طین تو کوته شود



وقت پست بی دهرشان  
دین ترا نیست پست  
بشت تو اندم که طاعت دوتا  
مسجد تو شد همه جای که خاک  
تار و طاعت بود آبان ترا  
یک است تواز کانی و جایی  
بای امل از کل طینت برار  
زینت تو بس کمر بندگی  
رفته عمر تو برین قاپست  
شاید وقت تو همین پاست  
شرم تو باد که یا لا اله است  
تو کنی از سجده او سپر کشی  
پایق ادب بر زده پیشانی  
خرج فلک خرقه زرق بر

ایز مزاج تو بس دارشان  
هر قیاش جو ستون قد و فراز  
از بی این خمیه تنویرت رست  
خاک شد از بهر تو چون آب پاک  
زان شود طبع سراپان ترا  
همچو خزان مانده در آب و کی  
خشم خرد بر زو زینت برار  
تاج تو در سجده سر افندی  
دولت آینه که و اندر گشت  
خوبترین زیور آن طاعت است  
سجده طاعت بر روش سرجه  
بر که ازین شیوه قدم در کشی  
بر و طاعت شده که نشیمن  
یسته ز جوار بی خدمت کمر

کماله کماله کماله

دوخته شب تابو در رکوع  
بجو بر دین ز کف آویخته  
ماه زده بر در او کوشش مهر  
جنش ارکان بسوخت و نوق  
کار جاپست بی بی پاک  
وصف نباتت نمودن قیام  
سیت جوان بر رکوعیت را  
و بنو میل سجدش جرا  
خیر تو هم رکعت بر ساز  
تازیش فی ظمیر بری  
تبع نشینی بمقام حضور

دیدم انجسم بر زمین خضوع  
انگس تاره بجز نخیسته  
مهر خاک راه او پیوده جهر  
اکرش است بر غیر شوق  
قعد طاعت بمصلای نجا  
بر درت یوم جهان بردوام  
دایم از نیت کربش پست  
پیر بر زمین می برد اندر حسرا  
جمع کن این جغد عل در نماز  
راه بحیث باطن بری  
از خود و از پرستی خود بی شعور

کلیت کشیدن چکان از آن تیر پست رویش  
ولایت علیه السلام دوقتی که از کشاکش چکان  
نجاهده بر نشان مشاهده افتاده بود

شیر خدا شاه ولایت سید  
 روز احد چون صفی بجا گرفت  
 غنچه پیکان بکل او نهفت  
 روی عبادت پوی مجرب  
 خنجر الما پس جو بندتند  
 غرقه خون غنچه زنگار کون  
 کل کل خوش بصدکد  
 این همه کل حیت تدبای من  
 صورت جانش جو نمودند با  
 کز الم تیغ نذارم سپه  
 طایر من پدره نشین شد جاک  
 جامی از لایش تن باکشو

صیقلی شرک خفی و حبلی  
 تیر خاف بکش جاک گرفت  
 صد کل محنت ز کل او نهفت  
 پشت بدر دیر صاحب کرد  
 جاک تن چون کشتن خستند  
 آسازان کلین چنان برنو  
 گفت جوافع ز نمازان برید  
 پخته کلار مصلای من  
 گفت که مکن بدبای راز  
 کز جزمین نیست خبر دار  
 کز شودم تن چو جاک جاک  
 در قدم باک روان خاک شو

باشد از ان خاک بگردی ریه

کردش کافی و بر دی ریه



مقاله پنجم در اشارت روزه رمضان که نورالقیصان  
 هم روح را شفیع و سخن اخروزیست و هم  
 نفیس را برق خورشید من پیروزه

|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| ای ز بیاض شکم جو نای     | چاکه گشته زیر پای       |
| کار تو از حربه تصویر کنی | تیر یک شکم پر کنی       |
| معرض قلمه با صاف زد      | دایره تراهر شکم ناف زد  |
| جند کش رنج شکم از کراف   | کز زدت دایره برین میون  |
| ساز جوانه شکم گوشت خنک   | بوکه و دما رقیقت بوشی   |
| نکبت روزه ز لب کدو زار   | سودا را نافه مشک ستار   |
| موره معد کرده فی آن آب   | بماز قوت درون بهره      |
| بطلنت از قفس هوا نمایی   | تو رسد لذت الصوم        |
| سرجه بدان شرع بشارت      | ارعه حرف نا اجمری است   |
| شعله دوزخ خوشد تیغ زن    | باشه رشن ناوک صدراغ فحش |
| روزه کر و آمده در وقت    | چون سبز نو کرد در برت   |

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| مهر زدن بر در و درخ شویت   | حاصل شده و درخ بر آست     |
| مهر زن تبری اثرش           | روزه بود مهر زن بر دهن    |
| خوی کرفی نجاست کشتی        | چون خرگاس ز بس ناخوشی     |
| تو بکنم میکشی و او برشت    | با من ازین کتبه باشی درشت |
| کابر وی حورست زین تق       | ماه نور در بهین از افق    |
| مهر کن ای مهربت مهر ما     | میکند ای که لب از بهر ما  |
| در حرم مات شود هیچ باب     | لب جو بندی ز طعام سرا     |
| ماوریندا بدو جنت کشتی      | طافه کلیدی که درین کشتی   |
| پیش ز کم خواری یک پی نال   | صد و شصت هزار و پهل       |
| خسوف رکهارت اقبال          | کز تو بیا یک ازین کشتی    |
| تشنه بی شربت جام بچقا      | کر پیکلی طعمه خان رخصت    |
| بلکه بریدن بود از مهر و پس | مهر زن نامان نه بینش      |
| سربشت ای که کوئی بگوید     | سرجه نباید که بجوی جوی    |
| کوش میرد از زشت سیدنی      | چشم کن باز بناید سیدنی    |

دست میدلائی بغل و غل  
علم و عمل را زیر باک کن  
نیت ترا قبله دین جنبه خدای  
سرجه نه ذکر وی از لب بند  
وای نه نفس است جوار و سر جت  
جستن آن وای ز بی مایکی است  
نفس و هوا کرشمه فی دشتی  
در دل و جان شمع و کرگاشد

بایض سر بهای باطل  
بکر و دل از غیر خدا پاک کن  
سجده ان سجده بین جنبه خدای  
و آنچه پسندش بود کم پسند  
وای تو کر زان کشتی باز پت  
باید اقبال تو بی وایکی است  
اعمالش کی تو بکنداشتی  
لاجرم از او نکنداشد

کامیت زشت روی که خیردار کو ریفت بود

و وجه نامیده خود را پیش او می پست بود

خواست یکی کو زنی زشت روی  
از شدش جبریده ز کمتر  
کوشی که بشت کرد و چشم کار  
یکشی از نازبان کو گرفت

کینه در می طعنه زنی زشت روی  
وز میرش جبهه برار شک تر  
خامشش سپوده کهار رثار  
حیف که ماند از تو جانم خفت



طلعت من خواسته از نخل  
 ز کس من چشمم جلاغ من  
 از صفت قامت من کوتاهی  
 کور چو پانه او کوشش کرد  
 گفت اگر حال چنین بودی  
 دامن تو دیده وری داشتی  
 این همه پشیده ز نزدیک و دور  
 چشم من اگر برونو دمی بین  
 بستی چشم از اوصاف تو  
 جامی اگر نقد کالیست پست  
 بر نظر اهل بصیر جلوه ده  
 ورنه زهمت در انصاف نماند

حرف تجالت زده بر لوح  
 لاله من داغ نیا چمن  
 یافته آواز پیر و پرسی  
 خون دل از پنهان و جوش کرد  
 دولت و اقبال چنین بودی  
 تخم هوایت دگری گاشتی  
 کس تنها آینه در پیش کور  
 تو پرده دعوی کشودی جبین  
 بر تو کش پست در لاف تو  
 در حجب غیب جاهلیت پست  
 در نظر بی بصیرانش نه  
 خط طار و ورق لاف زان

قرینه

مقاله ششم در اشارت بگوته که پیر مایه  
 ناشن تقی پس غلج کمال است

ای شد ز زمان درمشت تو

پیش که ایام کند ریخت

عیش ترا حال دگرگون

خوش گشت دست که چایان

مردم زن که درم کرد چیت

کردش از آن ساخت که دران

نی که بدست ز خلاف کرم

ناش جدا گم کنی از دست خویش

ناخن سمیت که بکف جاصل

ناخن از دیده دل تراش

جمع کن در سم و دینار را

در مثل جمع شود صفت کن

پست بر دگر ترا سیبویه

هر چه بگوید بر آغوش شوی

بند برانجا زمر نکشت تو

کردش او تاب و دانه

نقد خود از دست تو چون

از بی آوازی زندان

خوش گشت که در اور خیت

کف بکف از راه نوران بود

ناخن از پسیم شود مردم

بر صفت ناخن از انگشت خویش

ناخن از دیده جان و دل است

در نه ناخن دل خود میخاش

سخنه شود شعله ادهار را

کوشش بوشند بهر چمن کن

کر چه بنجیت مشار الیم

دیش بخانی و دیویش شوی

پشته کنی از سپهر جل شگوف  
صرف همه کرجیناید ز تو  
ده بدر از رسم فرزت ان قدر  
حق جو ترا داور دنیا ریت  
ریخت ز درم کنایت  
زین زرد و سپست نیل سیم  
خشت ز ریخته ده و سیف خام  
یاره مکن زر که شود یاره مار  
جون بکوی پس زن یاره بچ  
مردم سیم که حق فقیر  
هر جسنای تو روز شمار  
کاه رخ داغ نمند که مان  
کاه بیکو که ز بس پریت  
کاه پشت که ز روی شوت

منع دنیا نیرود از سم نضرت  
منع همه بین ز نشاید ز تو  
کار دت از غمده واجب در  
غل یک نیمه وینارست  
خج جو فدا بد ز کن ره مایت  
قصر تراشت ز درخت سیم  
تا که بود قصر تو مشرد تمام  
گردنت از مار شود بلوق دار  
ندمی از ان پین بکلو مار ج  
زیر زمین مکنیش جای که  
سرخ خود دنیا رکنه شش نادر  
هر جرخ داشتی از و نیان  
بهلو از و هر چه کردی تنی  
هر چه کردی سوی چار شوت



|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| دایغ دور ویتبنت لاله دار   | بس که فسرو ز مدثوی لاله زار |
| جای دگر دایغ کند مردم      | همچو تو نبشت پیا لایسم      |
| قدر درم کربو دفسر و انفض   | طوال و مندرت بهمان قدر و غن |
| تفرقه کن جمع در مه ای خویش | سینه تنی کن ز الم غمیش      |
| دایغ جدا میش که انجاشی     | بته از ان دایغ که فسرواشی   |
| جیف بود کز بی فسرو ز ندون  | دایغ نمی این همه بر خویش    |
| بازرق همه شد کلا           | کار خدا را بخت را و اگذار   |

حکایت آن صاحب کرم که بر میان درم از رشته  
تدسپ ریند کویان سبند تنها و ۹۹

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| دید و ری خواند بعضی سلیم | حرف قنار و رق درو سیم    |
| خوابت درین دایر بتسرنه   | سازدش از نقش تقا که نو   |
| عقد ز بهمان درم گرفت     | جلو و میدان کرم در گرفت  |
| پیدا ما را درم آموز کرد  | بی که ما را کرم آموز کرد |
| سر زرو سیمی که بدر خویش  | ز انج طلب کردی پیش       |

|                         |                             |
|-------------------------|-----------------------------|
| کفت فضولی ز کرم و پیشک  | کای شد پیش تو کی سیمک       |
| مرجه دی از پیر اصف ده   | تقل عدم بر در پیر اف نه     |
| بعد شکستن صد غیش را     | خوار کرد آن خلف خویش را     |
| بهر که دیدی ز رخ او خود | پیران و خیره بی سر زنده خود |
| تا جویر ز صدف ز خاک     | بهره و آید ز توان در پاک    |
| گفت که دارم سفر دور پیش | انچه بدست کتم ز او پیش      |
| چون بر وطنی من زین نفس  | بهره سر زنده خداوند بس      |
| دل جو قوی گشت برو ز نمی | از بی سر زنده روزی نهم      |
| جای ازین بستم فرزند خود | زرد کن روی وی از منور       |
| رافت این به زرش آگاه کن | قبلاش از رزق علی مدکن       |

مقاله مستقیم داشت دست بزیارت پیت الحرام که  
 بود می شک و بویش در پس سر سبکی پر سبکی  
 پیر نهاده و در وادی حبت و جوی در سربان  
 خاری که گرفتاری از بای داشت و

ای ز گلت نازده چرب دل  
خیز که شد بر کشتن برده پناز  
یکدم ازین برده پشامی کن  
دین ترا نشود ارکان تمام  
نامه اگر نیست ترا زیران  
کرنود راحله باو باسی  
کربا دیت بنود پست پس  
تیرتشن بست ز کرد و غبار  
باشند از خنده دمان کرده باز  
والد و حیرت زده و پست تمام  
بشت امید تو بنجو ز شید کرم  
سایه فقرت که میفلان کند  
باد مخالف زده در دیر کبر  
یک نشینی محب شمال

مانده ز حب و پلشت با بکل  
مطرب عشاق ز راه حجاز  
مرجه زین برده و داعی کن  
روی نه از خانه بر کن مقام  
بر قدم فاسته روان شود آن  
راحله از بای کن در ره آس  
جد قدم بای فزاز تو بس  
کرد تهنش غار هیچ استوار  
ز ابلیس خسته اشک نیاز  
خنده زان که یکمان محسنم  
بسته آسایش از یک نرم  
بپیر برده سلطان کنند  
بای فرو رفته بنفیس کبر  
بای فرد کرده باب زلال



بانک حدی بنو و صوت دی  
 راه و فای سپر و میکدر  
 بار میعاد بعد ریان  
 رشته تیر ز سوزن کیش  
 سرجه بران بخیه زده پال  
 باز کن از بخیه زده جاده خوی  
 کر نه رگست و زانویت  
 لب بکش یا منتن کام را  
 بوی شویله و رخ کر نک  
 رو بزم کن دران خوش مع  
 صحن سرم روضه غدیرن  
 قبله خوابان عسب روی او  
 باد جود و امنش افخست  
 تا کجی شیشه نامو پس و نک

شو جوشتر کرم رو و تیرهای  
 بزخک خشک جور یکان تر  
 رخت بیهفت تجرد ریان  
 خلعت پیوزن زده از شش  
 آبی برون زخم سوزن شل  
 بو که ترا بخیه نفخت بر روی  
 بکه بود کار کفن بوشیت  
 نعل پیک زن اعوام را  
 سینه خراشید و بدل در دناک  
 پست سینه پوشش بخار می تم  
 او بخنان صحن مرغ نشین  
 سجده شوخان غم بوی او  
 غالیه در حیب جهان خست  
 کرده نهان از توده امانتیک

بازشکن دامن بشک او  
سک سپیاش که زان گوته  
چون تو از اینک شوی چون  
بهر کس زنی از فکوش  
از لب زمرم شین زمره  
پوی قد کاخ خیل اده اسی  
نشود در عفات و قوف  
کیش می را بنار یز خون  
پسند بهت آرز بر جی جاد  
موان دل زین شغل یرداختی  
شکر خدا گوئی که تو نیستی  
ورنه که یار که بان ره برد

دید جان هر کس که شک او  
دست تمن است همین است  
بوسه زن دست که باشی بین  
کر رسد دولت این دستبند  
کز تم بارنده دلدا این همه  
با جویانی پیش دید پای  
کی شود از راه نجات موف  
نفس دنی را بقا کن برین  
دیو سوار کن از ان پسند  
کار چرخ و عمر بهم چستی  
ره بسوی خانه خوش است  
و جبهه شود مرغ آن ره برد

حکایت علی ابن توقی و مناجات وی با حضرت تقی جل علیه

پدرم تقی که تو نیستی حق  
بر درم پر موقی نیستی

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| با دین کعبه بسی سیه برید   | محنت آزاره بسی میکشد      |
| روزی از بخاک دلی داشت مک   | ز دین کعبه سر خود پسک     |
| گفت خدایا بس محنتی         | سوی من افکن طغیان رحمتی   |
| را حج و عمره بفرست ام      | بهر تو نی بهر کسی فرست ام |
| دل بوفای تو گردوده ام      | بی سپردن دینت دوده ام     |
| زین پیغمبر میت بگف جلی     | نپسره و قتی نیل پسان دلی  |
| میچ ندانم که مرا حال چیست  | بخت مرا ایامه اقبال چیست  |
| شب جو دین در دوزخند و خواب | آمدش از حضرت پیران خواب   |
| کای برسم بای ز پیر خسته    | بر همه زین بای پیر فروخته |
| کز نه ترا خواست می کی چنین | داویمت ره سوی این پیرین   |
| سر که نه یار بسوی دی شوی   | پیوی خود شش و نه کی شوی   |
| خاصیت این کس ترا خواستم    | بلنت از شوق خود دارا پستم |
| ره بسوی خانه خود دادم      | بر در کس نظر پست دادم     |
| یارب از آنجا که گرم آنست   | جسمم بر در آنست           |



جانی اگر جند صاحبست

از تو باید چنین حاصلست

مقاله ششم در اثبات بعثت شمس علی بن عیسی

و علم نیست و بی زنی نیست علت

ای چو کشت چپ بچند خان

و امن صحبت بکش از کپان

کر چه ز آغاز کشت و ت و مند

عاقبت الامر بیاد و ت و مند

غنچه و شش از منقش لب بپند

خیره کل در رخ مر کس بخند

جلوه مد و همچو خواروار خویش

باش جو سار بس دیوار خویش

بر کس فاکس کس بریم تحول

فصل کی بپایست و بوج تحول

در شین باش جو عیسی دمان

خاندن بهر د از زنا محسدان

کر بر و اندرین غارت جای

حلقه مارت شد و نخر بای

بر که به حلقه نبی بای خویش

مخفل سر پخته کنی جای خویش

در شود در کمر گوشت

کر در میان منطقه دم بنگ

یکه و در میان مناقی سیر

پیش تو بندند بخدمت کم

کر کندت شانه بهر حبه شیر

کس کشش و کند از جانت سیر

به که جیغ افغان کف راحت نهند  
 که کندت بحر را شو ببرد  
 به که بکشتی زنی قان خاص  
 در کف بر تو خور کم نشین  
 راه ز گلشت لب جوید  
 آینه را در نظر خود منده  
 اول فطرت که بر آید  
 عاقبت کار که زنجار آید  
 این همه اکنون کرده و نیست  
 بیکس از میان که زبان تواند  
 قدر تو کا کند که اسیر شوند  
 که تو شوی منیه است شدند  
 چون دل از غصه برشان شود  
 و رشودا باب حضور تو جمع

مرهم لطفت بحر راحت نهند  
 یا که زد موج هلاکت ز فرق  
 رخت خود آرمی بامید خلاص  
 تا نشود پایه ترا منم نشین  
 تا بر ند صورت تو پیر زاب  
 تا نشود عکس ترا جلوه ده  
 از کیم پس فرد و وحید آمدی  
 از همه شک نیست که شمار ده  
 وین همه ایست و چو نیست  
 خصم دل دشمن جان تواند  
 عیب تو پیوندد که موزون شوند  
 ورتو نمی سر همه کردن شدند  
 بایه جمعیت ایشان شود  
 تعلد ز ند غرق چیدن جمیع

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| خدیجه بن شد ره بی کش        | عمر دی از دم اینان یار      |
| باد خزانست دم پریشان        | پیر دلی جانیت را بپوشان     |
| ترسیم از زور که پیر دست کند | دل برینا و ک در دست کند     |
| سر که نه مشغولی دیشست       | غول ره پست خدا که پست       |
| بای و فای ربی غولان مدار    | روی بی پیغوله شهاب          |
| و ربنو از دل چو دایت        | طاقت پیغوله شهاب            |
| خیز و قدم نه بره فرستگان    | رو پیوی آرام که خفتگان      |
| یا و کن از عهد فراموشیشان   | مکه بشو از لب خاموشیشان     |
| بر شده شان بن رخسار سپهر    | کل بصیرت کن از ان پیر و دان |
| میزان بن مته پرتک           | کوب سراقفی غفلت پسند        |
| با پنهان شک بر از در و ن    | ز فرغ سخن بکم لاسقون        |
| بو که است بای از ان زنده کی | روز جات نمونه و زند         |

حکایت زنده دلی که با مردگان انیس گرفتار بود  
 و از زندگان فرار می نمود و ۹۰۹



|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| زنده دلی اخفا پذیرد کان    | رفت بهیچا کی مردگان        |
| بشت ملاست بهارات کرد       | روی ارادت بهارات کرد       |
| حرف ق خواند زیر لعل خاک    | روح بقاجست زیر روح پاک     |
| کشی ازین یک نشان نیک       | بختک آسوی و خشی نیک        |
| کار شناسی بی تفتیش حال     | کرد از در پیرایه سول       |
| پس همه از زنده رسیدن جز آ  | رخت پوی مرد کشیدن آ        |
| گفت بندان به خاک اندرند    | باک نهادن نه خاک اندرند    |
| مرد و دلاست بروی زمین      | بهر چه با مرده نوم نشین    |
| معدنی مرده دهد مرد کی      | صحت افسرده دل افسرده کی    |
| زیر کلانان که بر آکنده اند | که جبرتن مرده بدل زنده اند |
| مرد و دلی بود پیش ازین     | بسته به چون چرا پیش ازین   |
| زنده شد م از نظر بکشان     | آب حیاطت مرا بکشان         |
| جای ازین مرده دلا کی کشید  | کوش بخود دار و خود تو کشید |
| سرجه درین دایره پیر و تنیت | کام سعایت زده در تنیت      |

مقاله نهم در اشارت بصفت که سپر مایه

نجات و سپر لایه رفع در جانیست

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| ای زبان سخت که از آرد       | هی سخن باد کار آمده        |
| قطعه عطیه تراز زبان         | کشته از آن قطعه زبانتان    |
| کر کنی آن قطعه زین حرفت     | بر خط حکم تو نهند فکر      |
| سر که درین کتب سبب نوسری    | افکند آوازه نیکو نوسری     |
| نیکوئی فروی از غایت         | خاشیش تیغ جهالت            |
| کفایت بسیار از لغویت        | دلو لعل ز بی مغریت         |
| خم بر زاده تهنی رصده است    | بو که تهنی شد رصده بر نوات |
| در دولت از عجب بکلی چو شد   | از دم ناخوش مدد از یارید   |
| تا زبانت بسته زد عوی شود    | کی دل تو مخزن معنی شود     |
| بچه که نمود بدانش زبان      | لعل و زرش پین که اندر زبان |
| پروین را غم که زبان او برفت | کیسه تهنی از زلزل و زبانت  |
| نقطه طبعی خرابان او برفت    | قفل نه کلاه اسنان او برفت  |

زان که اگر گفتش آمد فراغ  
 خست طبعت درین کهنه کاغ  
 جرج برین که دشمن و دشمن  
 ریخته و لذت صغی بنوش  
 کرده و زبان تنگی یک سخن  
 کربن سخن غاصبت که نیست  
 زندگی است زای ل زنده را  
 چشم بر آمد شد افکاس دار  
 سر نفس از تو که میبوی و دست  
 کز کرم نقش جاش دی  
 برورق عملو غسوان شود  
 در زنده و ان تصویرش کشی  
 خادکش صفی دین کرد دست  
 لب جو کشی که و پشوشش

بلو که انک تماشای باغ  
 حوصله شک و حدیث فراغ  
 جرحه علاج و نزاران جروش  
 پیش صف آلوده تیر و دوش  
 جند شوی برده و اوصاف شکن  
 موجب صد گونه را که کمیت  
 و در کمن قول بر کن در را  
 وین دو پشه نو آمد و با بس  
 قابل مهر نقش خوش و ناخوشیت  
 منقبت فضل و کمالش می  
 تهنه نامه احیان شود  
 در و کات و شمر و شمش  
 میل زن چشم بکین کرد دست  
 ورنه زبان در کش و خاشوش



|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| موش جبهش د ز خدا کی       | اکی ز رفت غفلت تھی       |
| دل جو شود ز کمیت بهره مند | بایه اقبال تو کرد بدست   |
| بر سخن پند کمر شود لیس    | تا که از ان بایغیستی زیر |

کجایت کشتی کیال بطان پریدن آغازند  
و یک سخن با یکا و از او جوا بجنیض خاک افتاد

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| بست بصدور بر اطراف شرط   | عقد محبت کشتی با و بط     |
| شد بغرغ غم روزگار        | قاعده صحت ان اسپتور       |
| روزی از بجای که کشتی     | کشت ز بی نهشت کینه جوی    |
| طبع بجان از لب دریا گرفت | راه پیروز درویشان جا گرفت |
| کر و کشف ناکامی همدان    | وزا لم فرقت من یغان       |
| خوبو نهایی شکار کرده ام  | قوت ز غمهای شما خورده ام  |
| کر جرم اثبت بچو یک بخت   | دارم ازین باردلی لخت      |
| یسیکیم نیت بجای شما      | بشت بگویم وفای شما        |
| نی شما قوت مم با یم      | نزد شما قوت شما یم        |

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| تک فرومانده بکار خودم      | بشت و تماشاسته ز بار خود     |
| بود ز پیشه باب انگیر       | جو یکی افتاده جو یکی ز سر    |
| یک بطاآن جو یکی پیر گرفت   | وان بطدی مکر پیر دیگر گرفت   |
| بروگشت تیر بدانجا و مان    | پخت بدندان بگرش میان         |
| میل سفر کرده میل بطن       | مغ سوگشت طفیل بطن            |
| جون سوی خوشی غرق شدن       | بر سپهر جمع کذا غرق شدن      |
| بانک برادر زیمه کاغذ گشت   | یک کشف انکسور و کشف گشت      |
| بانک بپوشید کشف گشت        | گفت که تا پدید بیاید کوه بان |
| زولب خود بپوش بمان         | زوج هوا ز گرفتادن بمان       |
| زاندم پیو و که ناکاه زد    | بر خود و بر دولت خود راه زد  |
| جای ازین گشتن نبود و چسبند | زیر کی و ز زولب خود و چسبند  |
| تا که درین بادیه سونک      | از سر فلک نفیستی بخاک        |

مقدمه و اشارت به بحر که نشانه پوشی است  
و علامت بخت پیدار سی

ای بشکوناب سحر داده شوی  
مغ سحر زنده و تو مرد  
ترک هوا کوی و نوا لی زن  
مهر شب این برده ز کار کون  
مست بی که شود آشکار  
شرم تو باد که کتی تا برو ز  
تکری این در قیام داده  
بر کنی که برین برده چیست  
بچه انجسم شیر پاک داد  
تاک که بر طامیید بست  
نیل برین صفت نیز که سخت  
خفته شب خالیکون از شد  
شع سحر لعل نور از که یافت  
نیست درین دایره قال و قیل

بیکر ز خاست ز مرغان خورشید  
اوز نو اکرم و تو اینسپرده  
جنگ بدامان فالی زن  
این جماعت که پیر آرد برین  
بر طرقت قدرت لعلت کار  
راه نطفه را به میخ دوز  
چین همه اوضاع تو آورده  
نقش نگارنده درین برده چیست  
طایر م جارم بسیجاک داد  
ز که که بر محل خورشید بست  
مهر دین حقینا که نخت  
دانشش آلوده بخواب از شد  
چشمه روان تصور از که یافت  
این همه پرستی صانع دلیل



|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| شش نکر جانب نقاش بود     | چسبنا پین بر بنا کرد       |
| پیش درین مرحد غافل نخب   | بای برار از کل و در کل نخب |
| خالت عمر تو عجب گوشت     | خون بدل از کوی پیش نه پخت  |
| پیش میفرای بمراض خواب    | کوتهی انکه نیت صواب        |
| خواب جوهر کمار بنو صدقت  | بکجه انوم اخ الموصیت       |
| جود این اخ خف آلوده باد  | خود بقی این اخ جرم نیفتاد  |
| نیست یکی نیمه عمر تو روز | نیمه دیگر شب اینم فروز     |
| روز و شب عمر تو با صد کد | میکزد این بخور و ان خواب   |
| روز بی خور یک دیوانه     | خفته شب مرده کاش           |
| روز خیال میکند شب چنین   | کی شوی آما در روز سین      |
| شب جور شد شب و روز       | سمنفیس کردی جان روزش       |
| اشک سحر بر جبهه دو روز   | عذر نمی خواه از تقصیر روز  |
| سرجه روز از دل جای کینه  | وای تو که شب نه تلافی کنی  |
| روز بشد شام بعیان کردی   | شام بر روز آرد بعد راوری   |

|                          |                           |
|--------------------------|---------------------------|
| روز به شب که می یک باغ   | بر تو شب روز تو تاوان بود |
| روز که صد گونه گشت کرده  | نام اعمال پسته کرده       |
| شب ز شر بهر سپیدی        | از رخ نایه سپیاسی شوی     |
| جنگ کنی خواب ز خود کایکی | با دل فارغ ز سستی کایکی   |
| کرده تو خواب و رای جاب   | ناظر حال تو منزه ز خواب   |
| شب جگنی روز بهر بجا صلی  | کو تو خوش خاطر و تو غافل  |

**حکایت عارف دل پدار شب زنده دار**

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| عارفی از ظلمت شب نوییاب    | دیده فرو بسته بکلی ز خواب  |
| شب که ز نور شب نظر دخی     | شمع نظر تا پیرامین رختی    |
| مرثه از دیده خوانا به ده   | بود برابروشن جاناکره       |
| روزی از دور و فضولی بوال   | کای زده راه تو خواب می خال |
| چون دل پدار تو از خواب است | دیده جرابایدت از خواب است  |
| رنج سختن جو کران مار دست   | یکدم راحت جز زبان دانت     |
| گفتش که خدای جهان          | میرشسی آید نخست پیمان      |

|  |                             |
|--|-----------------------------|
| بناک ز کصف دوران راه                                 | کیست که آید درم عذر خواه    |
| تا کرم خویش صیقلش کنم                                | رحمت خود عذیر برش کنم       |
| من بچین حال نهم پیر نجواب                            | کوش بجا با غم ازین خوش ب    |
| او لطف بچین کرده باز                                 | دید اقبال من از روی نراز    |
| مر که کند عوی سودای او                               | خواب کن از رخ زیبا او       |
| دعویش از صدق بود بی فروغ                             | چون انفس صبح پستی دروغ      |
| جای اگر دیده تو رنیت                                 | در دلت از روضه جان روت      |
| سخت قدم باش دین رسته                                 | چشم بران دار که چشم رسته    |
| مقلد یازدهم از خبر دوان حال صوفیانی که نشان ایشان بی |                             |
| نشان نیست و زندگانی ایشان در جان نشانی               |                             |
| ای صوفی تیره دلان منم                                | و ز صفت اهل صفادم زده       |
| دل نشد صاف ز نام دری                                 | نام بر آورده بصوفی کریم     |
| شیده صوفی جو بودیستی                                 | جذوب رستی خود ایستی         |
| کش و ازین پستی ایستادم                               | بلکه شد از کم شد کی منیر کم |



ناشد از خویش تنی بچونی  
کز تو نه این همه آواز چیست  
نی جی بود که بدستان خوش  
بادی پیستی خود بسپرد  
چون زنیستان کرافشوی  
از شوکرستان جور از نفیس  
بر لب این لاف که بفرنی نیم  
قالب تو روی دل زکی است  
باق روی دل زکی که حب  
زنک دور زکی بدور زکی کنار  
یکه شفا جو زیجا شوی  
خاک ز روز هکمت طلیان  
سزده ز لاف انصاف فخر  
خود صدمه که داری بدوش

دم ز دنت زانکه نه ته بک  
نرفیس این مزه چیست  
دم ز دوزنیستان خوش  
نی بیستان عدم آورد  
بهر سیفان شوکرستان  
طوطی با نهان شود انجی کس  
دست اندیش که بفرنی نیم  
رو که نه این شیوه بکری است  
زنک یکی گیر دور زکی که حب  
زانکه دور زکی همه عیب و عار  
بو که زین عیب برآشوی  
کشت علم کتفت طلیان  
جنبدین طبع علم لاف فخر  
بر صدمه عیب بود بدوش

دلق درع راجه بودارست  
رشته تپسج تو دم ریت  
دانه و هم از بی ان پتری  
پست زیر موک چه پون تو  
تیر می دندانست برمان سا  
شریح پس جود هشت است  
نیت بروی تو یکی میسید  
شکل کار است قدرت شرح ده  
تابکانت فلک این جلالت  
نوبت پرست جوانی کن  
بر سر سجاده جو با سایدت  
رخ زمین های قوت نماز  
از کجی و کج روی انوشه کن  
در غیبه قدر قوتی بنوش

کی شود از خرقه باره دریت  
مرد آن دانه مرغ سوایت  
تا غدی از کرک سپنه مرغی  
تیر بخون هم دندان تو  
از سر هر سفره شود لقمه خا  
پیر بختیج کشد این نه است  
چند کی تا سپید از کن  
هر کان تو عصا شسته ز  
تیر جوانیت برون شدت  
میل سوی نیل امانی کن  
باز رعوت بر زمین بایست  
ز آنکس مصیبت جاب پناه  
پی روی دست روان شیکن  
مقی جام تنی بنوش

|                        |                          |
|------------------------|--------------------------|
| نزدی آلوده نیز زده هیچ | پس ز رانده و نیز زده هیچ |
| صورت بعینت بهم ریخته   | تات شوند اهل صفای کتار   |
| یا ز سرست خرقه نقوی کش | یا قدم از راه تنی بکش    |

حکایت قصه کی که در غمی میغینه خرقه اندازید و از پله  
 بی آرام حقیقت به سخت پاهل مجاز آمدید

|                          |                              |
|--------------------------|------------------------------|
| کعبه وی از پیر و جد عظیم | دصف پیران حرم شد بقیم        |
| مغ دل او جود وی بروبال   | رستی ازین همه بروبال         |
| و جدا لش جورماندی بوش    | جدرت تهنیت از تندی بوش       |
| آدمی از پستی خود شصین    | رقص کمان کرد مردم دهنوا      |
| روزی که بختار دزدش       | زخم ببارد دل که زدش          |
| مطبه روزنق کارشن بر      | وز دل و جان صبر و قارشن      |
| ذوق می شن و نارسید       | دل حقیقت به جارشید           |
| بود همان حالت و حدس یکا  | لیکن از آن شاهد و گستان پیرا |
| خرقه به پیران سرمه افوت  | سرخ و از خلق چه دارم خست     |



|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| دل من وجد آبی نماند      | جشن من جسته لای نماند   |
| آتش اغیار درونم بجوش     | خود احاب چه دارم بدوش   |
| خوش بود بکنده دل زان کج  | خامت ایسلام یک کوبه دار |
| تا بحقیقت کشیدن مجاز     | بازینا مدبر خسته باز    |
| جای ازین قاعده بلندیر    | تا بتوانی سبق صدق کیر   |
| ز آنکه دین مزرع مرد آذین | میچ نیست ز دجوند م نای  |

مقاله دوازدهم در شرح علم انجمن دور و پیغمبر  
 بجل و بدل و سرور ۹۹۹۹

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| ای علم علم را فاخته         | جون علم از علم هر فاخته   |
| خویش تن از علم علم پختی     | جون علم اند علم انداختی   |
| لا ف دریتست علم سار         | حجت پستی علم اندارت       |
| دعوی دانش کنی از جانی       | حاصل تحصیل تو پیا صلی     |
| خواجده نماند بکنده قصه و رم | پس شود از وجودت صنعت نیرم |
| لیکن اگر دست بحیش نئی       | جون گفت مغفیل بود از تئی  |

کیسه جو خالی بود از زر و سیم  
جمع کتب از پیر و فاسد  
آن خرد کنی خسته که از جاحد  
سرور قی زان کتب آید عجب  
تاییدی از همه فردا پیش  
علم که خواند برده ناصواب  
نور دل از سینه سینا جوی  
جانب کفریت اشارت او  
فکر شایش همه چار است  
قاعده طب که بقانون نهاد  
یک نمان پاخت از طب  
خاصیت علم سبب سورت  
طب زنجی جوی که طب انبی  
از مرض جل شفا بخشد

و عوی اکیسه چه سودار یکم  
کرده جو خشت بکوت خرد  
بست میان تو و مقصود پید  
زان حجب تویی تو رخ تاب  
زان کتب امر و بکردار و ق  
باشد از ان علم سیه کج  
روشنی از چشم پنا مجوی  
باعث خوفیت بشارت او  
میل نجاشن ز کفر است  
یا بچی از قاعده پیر و نیا  
روی بست زنجی سبب  
شیوه جاهل سبب الموت  
سازد از زنده علل جنسی  
و زکله رقص صفا بخشد

تا بنا بسبب علل روی تو  
عمر تو شد صفت اصول و دفع  
میج و قوت ز مقاصد بود  
بر تو چونکش از مضحک راز  
کز موانع دل تو صافست  
نور هدایت ز هدایه مجوی  
تو ک نفاق و کلم پس کی  
سرجه نه تال اسد قال الیول  
فضل خداین مضوی کن  
علم جو دادست ز علل میج  
چون میساط عقلت پیو با می  
بایدت اول دب انداختن  
چون دیگر از پوی آموزگار  
علم بود جو سهو باقی پغال

دا کند از سر جبهه حق خوی تو  
سج نیستا و با صلت بر جوع  
از طلب ان موافقت  
دولت فتح از دست خواه  
کشف موانع صد کثایت  
راه نهایت ز نهاییه مجوی  
علم ز سر چشمه تقدیس کی  
پیت بر اهل فضیلت فضول  
جمل ز حد زشت جهولی کن  
وائش پکار نیز بزمیج  
بی غلا را بعلر غماپ  
بس دیگر از ادب آخون  
کم طلب از اغرض از روزگار  
ان جو حقیقت دیگران چون سال



بع جوامع برائی که در حبس

بذل حقایق بخیا لی که در حبس

حکایت آن عالم و جاه افستاده که دپست بشکرده  
خود نداده تا حبس برای اخوت از دپست نموده

عالی از جاه به است برون

در سی اشقا و یحیی درون

سجده دست ندوش براه

مانند از راه جو کوبید بجاه

سایه غمت از کجا بایمید

پایه شخصی بسر بجاه دید

نور و راه که ای ره نورد

از ره اچنان مروت مکرده

بای مروت بسر بجاه نه

دپست با فدا ده از راه ده

راه رو آید بسر بجاه و گفت

دپست بدو ای خرم و غمت

گفت نچست از کرم عامه شوی

کو خرم را لقب نام جویشی

گفت که شکر دگر کین تو ام

در ره دین خاک نشین تو ام

گفت که عاشق که ازین جا ببت

در زخم امروز بدت کوتد

من که به تعلیم میان بسته ام

از غرض بود و زیان رفته ام

کو ششم از روی دوست

خاص فی فضل خداوندیت

|  |   |
|--|---|
| <p>کی غرض آلودگی افزایش<br/>تا شود بی غرضی و پستی که<br/>مرجبت را غم ببندد<br/>از شرف علم پیوستگی<br/>مرجبت پندید محاسن</p>  | <p>کی غرضی در آرایش<br/>و تک این جاده شینم ایبه<br/>باز علم چو بخت او فاد<br/>سمت جانی که بلند می گشت<br/>علم بسندید در طبع بلند</p>                                      |
| <p>مقاله سیزدهم در مضایقه پلاطین که اگر بدیدگان می<br/>تابند آید آن عدل را چشم افشاند و اگر<br/>کرد خود کردند طوفان غم را کرد اسب</p>                                    |   |
| <p>ای برت از کوه مرچان تنی<br/>غالی از آن بایه در دست<br/>مهره و مار آمد با یکدگر<br/>نفع پرساند تو را سیب نار<br/>سمت درخت نند جو افکند<br/>ایک ز بس پیخودی آید شوش</p> | <p>ای برت از کوه مرچان دمی<br/>ز بوی از غم از آن زیور دست<br/>کرد میان تو مرصع کمر<br/>ایک نه مهره که روز شمار<br/>شخت ز رت آتش و کوه درو<br/>شعبه جان در زده آن تاشت</p> |

چون بخوابی ز ترس آب غروب  
 هر دست از دره دود قطره خون  
 پیوده سر ایوان ترابری  
 قصر تو چون کج فلک بلند  
 حارث بواب تو بر کمال  
 یک یار ند بگر خیل  
 نقد حیات تو بغارت برد  
 کنگر کاخ تو بجا ک افکند  
 افرست از فوق نهد زیر پای  
 روزی ازین واقعه اندیش کن  
 نغم ترا بچو محکم بود  
 خواجیه خانه جو بود و من سبزی  
 شهری از شویب تو غارت شود  
 کاش کنی ترک عارست کری

آوردان شوخکی بر تو زور  
 ازین سر موسی تراود بدرون  
 شمه ان گشته معارض بهر  
 حادثه را قاصد از انجا کند  
 بسته بی حفظ تو را جبال  
 بستن آن رخسار آید اصل  
 خضم ترا بخت بشارت برد  
 طاق بدت بجا ک افکند  
 پایه شخت تو بلغوز جای  
 قاعده دادگری پیش کن  
 ظلم تو ظلم همه عالم بود  
 اهل پیرایش همه کو بند پای  
 تات کی خانه عارست شود  
 تا کشد کار بغارت کری

این شعر از زبان  
 شاه جهان در  
 این شعر از زبان  
 شاه جهان در



باغی از آسب تو کرد و نه  
بر که از آن سی شکست بود  
میوه و مرغ سر خوانست میقیم  
مطیخت بیمه ز حوی در  
باز ترایم شکاران بمن  
بار کی خاص تر ام پس  
کوش کنی زمان ترا داد بهر  
جندگنی ظلم بهر بوم و مز  
پن که ازین مرد و کد است به  
ظلم نهد ام شراب غور  
مان که جگر سوخته و دل کباب  
شهر و ده باد بعد است و بس  
تو خوشبانی و رعیت همه  
وای شبانی که کند کارگر

تات در آید ته سیکنی  
و نه بهر سب حسبت بود  
اگر سرم پیوه و باغ میتم  
می کشد از پشته که روز پست  
طعمه ده از جوهره سر پر زن  
گاه و جواز تو به خوشم چمن  
از زر در دیوزه کدایان سر  
جندگنی رسیم و ده عدل و زر  
مرجه نه به بر رخ ان و پست  
عدل و ده جام شراب پیروز  
باز غانی بهر لب از شراب  
طبع جهان شاد بعد است و بس  
در کف دولت تو چون ره  
محو پاک زرد شو و بارگر

بره کند باز بستانش  
عدل تو کز فیض ربانی کند  
بچه کندش نه بدست و دره

تا در دشت گل بندان خوش  
بر رهها کرک شبانی کند  
شازن کند که در شبست و بره

حکایت عمر عبد العزیز که در سمرقند عمر عزیز  
از افراسیاب پسر بلند بود و از حاشه پیغمبر دست مکر بند

چون مرد و وجه عبد العزیز  
قاعده عدل عمر تازه کرد  
کوه شینان که ز ظلم سپاه  
بوی کنان بر سر راه آمدند  
کان شهرشین پستکار حبشه  
دین شده عادل دل نیر و زرد  
ره بر سر کتی گفت جبر چنان پاشید  
مژده رساندند که بودی دیو  
بر ره از کرک دیو سیری نمائند

دولت دین شد شرف ملک تیر  
ملک غلاف پیکر انزله کرد  
خاسته بودند زیر پای راه  
بهر خبر بر بی شتاب آمدند  
حال می از کردش لاجرم شد  
کیست که شد نیز عالم منور  
این خبر خیر که بشت استافتند  
بر روزین پیش لبی گوشت شیر  
شیر غوغاری شیر نمائند

|   |   |
|---|---|
| این خانه دولت این حسرت<br>بره و گر کند بهم شته را م | گر قدش رسیم عدالت تو<br>آموذیش ندبهم در حرام    |
| ان ز خاست صفت گران<br>دین ز کرم چون بزرگی رسید      | بر سر مارک و کریمکاشت<br>گرک ز پر کسوت گرگی شید |
| نیت دین مر حله خورد و زر<br>کر چه بود خوش لب دندان  | با دهن یوسف و دندان کرک<br>جای و صدر خم ز دندان |

مقاله چهاردهم در اشارت بحال وزیران و مصلحت  
که قسم عدل و ظلم بر صفات یا از شجاعت قلام اینست

|  |  |
|--|--|
| ای جو قلم صورت خود کرده را<br>تا قلم آب بر خود روی | میل خلامی کج از تو راست<br>کر چه بینیک روی بروی        |
| مر که یک حرف قلم کج نهاد<br>جند بد فترت نام صواب   | حرف وی از لوح بقا مجو باد<br>با دکن از دفتر یوم الحجاب |
| تو بر انگشت شد خط مذن<br>آنکه تو خوانیش صریق قلم   | خلق ده انگشت تو در دهن<br>از وقت نیت نیز قلم           |



نخل که ورق کند از دست تو  
جنش کلک تو ز کم کاپتی  
در قلمت قاف جهان طایف  
نوکی قلم از پر کز کلک بخار  
عاقبت ان مار ز لایه پیستنه  
بلک زده زخم و تور افشرد  
موکه ز نذر کلکت کره  
کای بخرد شسته پیر تا بخند  
جند مددکاری ظالم کیست  
تاییری از دل ظالم غبار  
خرمن و سقان که بخون بسکر  
پوخته آتش پدا آتست  
دانه کنی نقل با نیرشاه  
حصه و سقان بون ثوی غور رس

خاک بسیر کند از دست تو  
برده ز بالای الف رپستی  
بر شکن قناب شده بهیچ کاش  
یتیم کن سپید و ندان مار  
بر تو ز نذر جسم زندان تیز  
نیستی آگاه از زرد کیست  
از رعینت بود بینه  
جند مددکاری که بونیت بند  
وز مددش کب مظالم کنی  
کردن مظلوم کیست زیر بار  
کشته دی آمده در ده سیر  
دانه و کاشش همه تیر باد  
کاه بری بهر پستور سپاه  
دانه آتش و کرب و بسا

مایه تاجر که در او ار سیکه  
شد ز بر اقامت همه صورت کاکت  
کایب پیچاره که در شهر و کوی  
در کف از این سیم کاش  
خاکش پر که چون غارت  
چون شود از غارت میشت او  
کا و کثیر او در سر پندار  
کرینه و تشنه شده کوثر کبر  
مال تسمان برست بایمال  
زیر بو طغلات ز طبع لیم  
نقل شب عیش تو نقل سخن  
مطرب تو آنگه یک بند  
جمله بعد گونه نمودن توان  
کار تو شد بار دل صد سزار

جمع شد خجگر خوار سیکه  
در کف قیض است سوز از بر  
زایده دست کند آب روی  
هیچ بحین آینه نگذارش  
غم بودش پشت ز غارت  
قیمت از آتش میشت او  
خرج شد از تو بخار با تپال  
خون بگریمور دکنون جویر  
حاصل بایل تو ذل پوچال  
پست زریال و در تسم  
نوبت از تیر و دلان لمن  
مال فلان کوید و بنوست و جند  
در کفشان مال ربو توان  
شرم نمیداری ازین کار و بار

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| پیش کن دست تطاول برون      | کز تو قلم زن جو قلم شد بکون |
| شسته ز تو بدنام و عزیت نزل | شهر ز غوغای تو در اضطراب    |
| کن نظر تجسربه در پیران     | تا نشوی تجسربه و پیران      |
| تجربه خوب بهما برینست      | بر که بعزت نگری بردست       |
| یک سر تجربه گیریت          | تجربه سر عرض زیرینست        |

**حکایت دوازدهم که دست دیوین از قلم وزارت یکو باشد**

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| دو یکی شاه که در ملک و مال | عهد دزیری جو رسیدی بهال   |
| دست قلمش چو چاقی           | چون قلم از دست و بلند است |
| سکه که شمی ز سواد دست او   | بایه اقبال شدی دست او     |
| دست وزارت بوی ارستی        | جان چو و از پیش کاستی     |
| روزی ازین قاعده نایسند     | پاخت خدا دست دزیری نند    |
| دست بریده بهواد فکند       | تا شن نگیرد مصلود فکند    |
| چشم خنده در دهن ازان بوز   | دست و کر که در ازان بوز   |
| دست خود از بخردی نمودر     | به وزارت راه پیوسته       |



|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| تجربه گرفت ز دست پخت     | دست خود از دست دیگر پخت |
| جای از آن پیش که تیغ ابل | دست تو که تا کند از اعل |
| دست ابل از سر کوتاه کن   | دست کوتاه ابلان راه کن  |

مقاله پلایز دهم در شبیه آن که صبح شبستان و شب  
 شب دیده است و در آن صبحگاهیم اکامی شبستان

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| اتنی است از شمع که از نده تر | شعله زنان آتش شست ز پیر      |
| اده سر سبز تو آتش نشان       | از شجر اخضر و نار شش نشان    |
| جرح که بر فرق تو کاغذ زخمت   | بر تو هم از شمع تو کاغذ زخمت |
| تا که کند روی کاغذ ز پیر     | بر دل که است موس خواب زخمت   |
| کرده شب موی تو تصویر صبح     | روز اجل است تا شمر صبح       |
| کالبد جو جو آنرا دکان        | در تنک سیم افق کان           |
| از بخان پس که بنفشه و دکان   | موی تو بر که از آن است       |
| گرش و لابی حسن خین           | بر پیر آرام گرفت ز مین       |
| عجبت تو مانند گمان کشنده کوز | خشک شده بویت بران سنجون      |

رشته اشک تو بر آن بسته  
خز بی آن نیست که کاری بکنی  
قد تو لام و الف آمد عصا  
یعنی از امیسم لوح وجود  
یک نشناسی ز قوت و شما  
بایدم مار ز نادیدنت  
پسک بداندان شدی لخت  
با بعد خنده که بداندان هست  
نایدان پست که جانی ز جای  
لوزش پست تو بهنگام کار  
چون که می شد نهشت تو  
قوت ایست که نمازت بدست  
قاعد حوص خا میست  
پیش که خاک شوی خاک شو

ناوک آه تو بر آن بسته  
در ره مقصود شکاری کنی  
مرد و بی نیستی وجود تو لا  
نقی شود صورت بود تو  
تا کند شیشه چشم تو خار  
خلق بفریاد ز شیندنت  
موم کنون پیش تو چون سنگت  
نامده کوف برون زان در پست  
تا نشود پست مدد کارایی  
بروه ز پست تو برون اختیار  
رفته بوسیلاب اکثرت تو  
کر که ایست که ترا پست  
جازه ایست که خاک نیست  
پیش که خاک روی پاک شو

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| پیر شدی شیوه پیرانه گیر    | شیوه پیرانه خویش را بپذیر |
| دست زرقاک جوانان بدله      | عشق جوانی بجوانان گذار    |
| جون تو این پیری خویشی ملول | کی گذشت طبع جوانان قبول   |

حکایت پیر شدن پیر میفد موی رقیس آن خورشید  
کرم خوی که با زلف شبنم دم ابر صبح میفد موی زرد

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| فصل خان کردم با و زمان     | کار که در کوزان شد ز زمان   |
| باغ جوان صورت کفر تخی      | بهره ترنگ زری گرفت          |
| برک در حقان ز پیر خرسپار   | مختلف الوان چو گل اندر بهار |
| موی میفدی بقدر جسم شد      | سینش اشک غم شده             |
| بانیشت از ته و امان شید    | رخت تماشا بجای کشتان شید    |
| از ره نگرقت قدی می نهاد    | وزیر عبرت نظری میکن         |
| دید که با کسیوی چون بر زاغ | بجک حسدی شد طلا و نغ        |
| معجزه کافوری او مشک بوش    | کوهر و زرد آتشش در خودش     |
| زنگ بخار از غش غم بگر      | هرگز انگشت جو غم نگر        |



نخچه مر جان زده انگشت او  
کشته ز سر ناخن او در خضاب  
پیر خوان دید دل از دست داد  
گفت بدین صورت زیبا که  
ناز جوانی ز پیر خود دهنه  
نیمدمی محرم من بند هوش  
غیبه نوشین تسم کشود  
روی بر کن میزدن آمد  
بلک تو کوئی بر این معجزم  
پیر جواز موی شیدان خم  
تازه کل از پیر جوان شید بید  
موی خود او در زنجیر برون  
پیر نیاید که ای من سر و رخ  
گفت بی آنک کنم گشت

کو سر خود یافته درشت او  
بر روی مال از شقش نکس با  
بشت دو تار روی پیش نهاد  
آدمی یا بر سیه یا که  
داد دل اول پیر خود دیده  
جمع کن پیر بر آینه هوش  
گفت که دیر آمد خیز زود  
زانکه سرم پست جو معجزه  
شویفد پست ز موی پسم  
خاست جو مو عالی و سچا  
بر ده کافور زینل کشید  
جون شبهه بیک منوشت کون  
نیز تو کم جیب بود این رخ  
کاز ناله طلب مار مست

|                        |                            |
|------------------------|----------------------------|
| زان سبب افتاده براسیم  | هر چه خواهی تو بخواسیم     |
| پیرشدی جامی و عمر شست  | رشته امید به قیامت         |
| یاد جوانی و جوانان مکن | قبله جان بسزد در جانان مکن |

مقاله ششم از شرح حال نورسیدگان غزه  
بعد جوانی که عرصه ماه عیش و کامرانی اند

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| ای شده با موی سیاه از غرور | از تو موی سپیدان نفور     |
| رخ ز سبیدی بسیامی منه      | نور آبی بملا سیه مده      |
| طفلی و چون شیر شده موی سر  | نیست عجب نفرت طفلان ز سر  |
| زبان سپیاه تو درین بوم هم  | کی دهرانی ز سبیدت یلیم    |
| تکیه را بسبب جوانی مکن     | هر چه توان تا توانی مکن   |
| بازوی تو گر مثل آهن است    | بویست اگر بر تن تو جوینست |
| دینت اجل موم کند آست       | تبع قضا جاک زنده جوینست   |
| خم مکنی هر خدا بشت خویش    | پخت کمانی مکن ای کیش      |
| قوت بسیار تو چون کم شود    | اگر سیه تیرست قدرت خم شود |

پیش که ساز و نعلک عشوه ده  
باش مکان در بی طاقت و ران  
برق خود را در ریاضت کشی  
پساک بر چشم بین بود  
تا شد دشت تو ز پری تابو  
بر صف و نیند جو پیران امیر  
تا نه از ایشان بایستی ریی  
بر در هر پر که بندیت  
بایدان تاج بود بس بلند  
تاج بندی ز کمر یاقیت  
پر کشی کاف برون کن ز سر  
و قدم پر یکب پریه شو  
چون تو بخد مت مدش میکنی  
آب جو ریزی کفش در خضو

بشت ترا سحر کان تن جوزه  
کوشه کزین از زنجیر کبان  
از تن خود کم کن در جان فرای  
یکم بر ناسب که فربه نو  
راست میم و بی پیران را  
باش قیصر اکامیران آیه  
کی بود امکان که به پری ریی  
بد که بستر تاج خداوندیت  
نگار از کمر آمد کند  
کو که صد کان کمر یاقیت  
می صفت بند که بر کمر  
وز کمرش کنج کران پریه شو  
آن مدد از بهر خودش میکنی  
جبره اقبال و شیشت و شو



|                         |                            |
|-------------------------|----------------------------|
| سنگ تراش جو نمی بران    | بلطاعت کنی زان کران        |
| کنش تهنی چون شیش پشای   | بر پیر افلاک شوی کفش پای   |
| رکوه که در سمرئی او بری | آب ز پیر شبنم چو آن خوری   |
| خاک ترش را بخره رود پاک | تا شود توده جان پیر نه پاک |
| خاشبده دولت اکش بدش     | تا شود دست ستر کرم پوش     |
| تا نشوی پر چو پیران کار | دست خود از دامن حدت بدار   |
| بایه پیر می بخوانی بوی  | را در اداست بامانی بوی     |
| ترتت آن بایه بکر نپار   | مانی از اداب جوانیت بار    |

کاسته ز مرغ که خدو زاز قهای بگک دید و از

رفت از خود باز ماند و بوی ز سپید ۹۹۹

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| زاغی از آنجا که نسرا نمی گیرد | رخت خود از باغ برای کشید       |
| زنگ زد و آینه باغ را          | خالی گشت رخ ز باغ را           |
| دید یکی عصبه بدامان کوه       | عوضه ده مجنون نهان کوه         |
| سبزه دلا را بولب هو نشان      | داد و نه از غیر و نه بولب نشان |

ناده بگیتی بحسان تمام  
فاخته کون صدره بیکر کنگنه  
یتو و در راج برو عشق باز  
با عیار زده تپایق بایه  
بر سر سنگ زده قهقهه  
تیز و قهر دو بیتنه کام  
هم محاکاتش متناسب بهم  
زبان جویدان ره و فرستار  
بادی از دور گرفتار او  
باز کشید از روشن چو شنبلیلی  
بر قدم او قدمی می کشید  
در پیشش قصه دان مرغزار  
عاقبت از خامی خود خسته  
کرد و فاش ره و رفتار پیش

شایدان روضه میسر و ز فام  
دوخته بر صدره پشیمانی  
بر لکمه کز دن و پیرهن ساز  
کرد و خستی بر تیغ جایی  
بی بهش هم ره و رسم بی به  
خوش برین خوش شن خوشی  
هم خطواتش متعاقب بهم  
وان روشن و جنبش هموار  
رفت بشکری فرستار  
در بی او که بعلید جای  
وز قلم بارقعی می کشید  
رفت برین قاعده و روی حار  
ره و روی بیک بنامخته  
ماند عامت زده از وار خوش

|                       |                       |
|-----------------------|-----------------------|
| سر کس این دایره تیرود | پیست دین دیر برای کرد |
| جای از واز همه سادگی  | تا جو رسند آزا دیک    |

مقاله مفید هم در اشارت بحسن خوبان و جمال مجوبان که دل پر  
ترین گل این بهار است و انوار و ناشیخته تر نقش این نگارستان

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| نقش پر بار و نه شایسته حسن  | لمعه خورشید آید حسن       |
| چس که در دره آب گل است      | تازه کن عهد تدبیر است     |
| اکم شایان سپید بیا دزد      | لایحه حسن دیدا دزد        |
| ما که چنین کشته سر هوشیم    | سوخته خرم ز همان آشیم     |
| در دل سر سوخته جوشی گشت     | بر لب خسته غم می گشت      |
| یکشتر راز گرمی آن آتش است   | وقت کسی خوش که با نقش است |
| ای که جو شکل ثبوت اگر استند | فقه ارباب نظر خواستند     |
| قد تو پر ویت بهشتی جن       | روی تو هر ویت سپهر جن     |
| صورت موزون تو نظم جمال      | مطلع ان جبهه منور خد فال  |
| جبهه ات از نور جو مطلع است  | ابرویت از شک و نوشتح      |

نور



بسط ابروی خوشتر نبود  
تا بد از آن مطلع نواز از قفاح  
نیست دو چشمه رخسار عین  
چشمه نواشت که عجب جانفرا  
خضر خط خمر که بود آمده  
که می زرخدان تو با کوی سیم  
آب لطافت جگر غنچه  
بلکه خوش طاعت ز رخسار پست  
خال ز رخسار بدست نمی  
برایت آن دانه میگویند که پست  
مشک جز با بر جان تو  
در طری لرزه کنان تیرت  
بینه تو جوهر دل عاشق صفت  
ارپس تم بازوی تو کرده پیم

یک کج آمد جو بطر نبود  
بره رنپار تو مردم شعاع  
پنی سیمن النی من پین  
از لب تو مال آب بفت  
بر لب آن چشمه سرود آمده  
بست جو سیمنی لطافت و نیم  
نیست بسی را از آن تالت  
کر شده ز بر زرخدان پست  
مانده بر داب بلا لای  
شم غم مردل نمکین که پست  
نقطه زده بر جی رنپار تو  
بکبک در طوق کش خست  
چنب یکان جاک ز تو با نیت  
زلا شده در پیر عذر تو بکیم

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| با تو اگر دولت ستم نوبی    | نیست نصیب کسی که اسم تو    |
| بهر تماشاگری روی خوش       | آینه کن یک ز زانوی خوش     |
| نیست تو بمقدی حدیسی        | پایه تو بمقدمت دلیس        |
| صدی اگر ازت دم فکر و رای   | از پیرت آیم فرومایای       |
| یک پیک اعضای تو برون بود   | سریک از آن دیگر افزون بود  |
| جلوه چسب تو در فرست        | آینه جونی و چونی است       |
| صورت جونی شده ازوغی        | معنی جونی شده دروغی        |
| قله سر دیده و این آینه است | مظاہل نظایر آینه است       |
| جلوه این آینه نور یار      | از نظری بصیران دوردار      |
| کو رجه و اندک در آینه است  | عکس خوا کند بر آینه است    |
| جز نه نماز که آلودگان      | جز سر به پهلو و نه پهلوگان |
| چون بجال تو نظر واکند      | آرزوی خویش تنگ کند         |
| دید شوت ثوابت است          | ارغض خاطر صورت است         |
| با تو بجز راه موافق برند   | جز بغرض روی ترا بشکند      |

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| روی غرض جو نو نورند        | ز و داین آینه دل پسند          |
| یسه شود چشم غرض نشان       | ریخ و علامت شود آینه نشان      |
| از نظر انراخته غار شش کنند | تیر ریخ از کر و و بخار شش کنند |

حکایت زنگی که روی خود را آینه بی زنگ دید  
و بعلک پس روی خود را آینه بی زنگ دید

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| دیو را دی جویکی تیره ابر   | لب جو خمیل کبود و سبط       |
| رنگ جو کجاست نیر خروست     | جر و جو چوین طبعی چو خروست  |
| مانده و من چون آینه فیض با | نمانده همچون در محنت و نواز |
| یخت ره آینه کرد باک        | پاخت با من خروش کرد باک     |
| و دیده جو را می آینه آرمید | شکلی از آینه که کشید می     |
| آب و مان ریخ باس کند       | وز کف خود را بجای شش کند    |
| صفت لقا قدر تو نشناختند    | بر دست اینکو نه میختند      |
| پیش گمان بستی مقدار تو     | نیت جز از رشتی دیدار تو     |
| طیلت اگر باک تو من بود     | کی بعل و خار وطن بود        |



|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| از بدو یکنی که بی اندر کی است | بهره سر خیر قدر و نیست     |
| چون رخ خویش نظر گم گشت        | غیب بر آینه نه بر خود نهاد |
| بود همه نور و صف آینه         | شد ز رخسار عیب نه آینه     |
| طلعت او بود بدین آینه         | آینه را چیست ندانم کنه     |
| جای ازین کس بآینه نکر         | هر چه نماید که صلح و جنگ   |
| کان سبب رحمت و آزار است       | چون کمری صورت کرد آزار است |

مقاله ششم در اشارات بعشق که شوران نمک خوان  
چو خوا را نیست و جاحات آن راحت جان و افکار آن

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| رونق ایام جوانیست عشق    | مایه کام و بهان نیست عشق |
| بیل تحرک بفلک عشق داده   | ذوق تجرد بملک عشق داده   |
| چون کل جان بوی عشق گرفت  | با کل تن نیک تعلل گرفت   |
| رابط جان تن مال و پست    | مردن ماری تن مال و پست   |
| علوی و غلی همه بند و بند | بست شود قدر بلند و پست   |
| هر که شب نوردهی یافت     | بر تو ناله مهر بر و تافت |

خاک ز گردن نشو و تاب نک  
چون تن آلوده ز مهر پست دل  
سر که نه در آتش عشق خفت غرق  
کار صنوبر جبه بود عافلی  
زندگی دل نعم عاشقی است  
تا نشو و عشق بدل بر دیکه  
ای شده کار تو بدایر گوان  
خال تو از خال پسیان تباد  
ره زن خوابت شده چنان پت  
سر که شدار سر و قدان پسروا  
سر که بر رخ نقطه سودا نهاد  
سر که لب آب حیات است  
که دوم از اندیشه مای زنی  
که ز کالی حسرم و خندان شویم

تا اثر مهر نیستد خاک  
پیکر یاسیت دلق کل  
از دل و تاب صنوبر جبه فرق  
از غم عشق او که محراب دلی  
تا رنگ جان بر قدم عاشقی است  
کری دل نیت جبه پسر کی  
جفت صد اندوه طاق ابروان  
روز تو از مشک غداران یما  
تو بیخاسته زیر کایت  
پیرخت رست بخت بجاکا  
داع غمت بر دل شیدا نهاد  
رخ زخمش در طلمات است  
ماه فلک پسنی و آبی زنی  
نغمه پیر ایل بستاند شویم

|                        |                            |
|------------------------|----------------------------|
| کیغری دل شیداوی        | روی جو دیوانه صحرای        |
| یارم آنخوش به بادوش    | تولس زانوی غم اندر خوش     |
| یارم آواز بهر جیلد پاز | توزیت وقت او دکلان         |
| یارم امنک بهر سینه     | توزدش کو فیه بر پینه       |
| زیر کی ورز و جان گیر   | کش بود اندر دل و جانت قرار |
| محرم خلوت که رازت شود  | مونس شهای دازت شود         |
| بعده جلوه بهر کج جنب   | مرغ نه لغز ز سرش ججنب      |
| جلوه کرک یک کاخ شو     | نغمه زن طارم کیش شو        |
| روپکی اگر که فرزند کیت | ترک دوی کن که برانده کیت   |
| میوه مقصود کی آرد خست  | تا نکند بامی پیکای سخت     |

حکایت عاشقی که در حضور معشوق بقصد دیگری تخطئه  
و بدان که نظری از نظر معشوق بیفتد

|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| بوالهوسی بر سر لعل رسید | جلوه کنان بارده مایه بید  |
| نال شده که در قمر معجزش | خیمه زده بر سر و خور جارش |



تغیر اجتنابش نخل او  
نعره برآورد گرای خود بر پست  
از تو بغیر باد شدم تنفیس  
تازه صدم چون شمع او بدید  
چون کل خندان ز دم او گفت  
خوای من میرساند ز بی  
نیست ز خوبان سخن ایجا که او  
باشم چسب خدایان  
پساده دل و پو سپه چون گوشت  
و غلط افتاد ز کفار او  
کرد بسی در ره و برده نگاه  
بار و کربس بسخن باز کرد  
بانگ زد آنجا که ای سرکوبی  
قبله مقصود کی پیش نیست

نامه کش زلف ز دنبال او  
بای می کن تیر که رشم ز دست  
راه کردم کیم سر و بغیر او  
وان همه شور و غیب او بیند  
غنجی نویشین کفایت  
بر زبون صد پیکری می وی  
من کیم صد جور می بجاکه او  
رقه بش کردیش پستان  
قاعده کار نسلموش کرد  
جسم و فاقه افت ز دیدار او  
دیدرسی دور و کسی نی بره  
لایه کردی پیش می آغاز کرد  
بر که بگردانی ازین هرزه روی  
قاصد آن قبله و اندریش نیست

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| شربت طلب ترک و هلی کرد    | روسی را دست پیک آفرید      |
| چون ز یکی رود بد و آورد   | پس نم نویست آنکه تو آورد   |
| جند کشیدن زد و میان کردند | دید دل جامی از زبان پسند   |
| چشم تراکز غبارشکی است     | چون رود و عالم ندرت کم است |

مقاله نوزدهم در حبس حال خام طغانی که از شعور دای  
بر یافته اند و در دست پای سر نخسته و خام انداخته

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| بحر ازل موج کرم بر گرفت    | دامن پیاصل همه کو گرفت   |
| چرخ طبع پهن پرور + ن       | کردنکای بغیر است در ن    |
| مرجه پسر بود بخت بخت       | وانچه نه در برده نشینان  |
| زان گرفت مرارن فرار        | کوشش چهار شده بین کوشار  |
| چف که این قوم کمرش نپس     | مهر کش یک امید بر پس     |
| مرجه بران نام کمر بسته اند | مهر صفت بر دم خربانه     |
| کوسری کرده ز شرف زمر       | زان شرف افتاده بحر میر   |
| ای که رید ز دل دانشور      | مرسد بر مرسد زان کو مرست |

برده‌کش‌ی سرخویش‌باش  
باش بد کاجه دوران پیش  
داشت فلک چون تپور زاش  
جند ز تا طمع بود دلاست  
جند نهی نام سیه‌سماں کریم  
آنکه بصدش کی قطه خون  
نام کفش قلزم آستان کنی  
و آنکه بتعلیم که ماه و پال  
عارف آغاز ازل خویش  
و لکمه جواز که به برادر خوش  
شیر شیرین تیر بیان گویش  
این همه بزمیشه نار پست  
این همه از حصص طمع زاده است  
دور بود جمع و طمع از شمع

نرخ فزای که خویش‌باش  
جنس که از امشوار زان خوش  
تو ده از زان زکران خویش  
و شد بر صفت شوی عافه با  
جند کنی وصف فیضان یسم  
نایب از امپاک ز دستش  
وصف بهر کفشتان کنی  
شکل الف را نشناختدال  
واقع انجام ابد خویش  
رو نهدار نیم ببول خوش  
بک دلاور تر از ان گویش  
چون همه این کم و کاست  
خود که جز بر صر و طمع زاده است  
که سپسته بخند و طمع



|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| شب که طبع بر تو کین آورد   | بشت قناعت ز زمین آورد       |
| رخت به پیغوله ماتم کیش     | پهنه جند فرا هم کیش         |
| بوست کنی معنی اسپستاد      | عور کنی طسرفه بغداد را      |
| بر کشی از شاه پل پس لایس   | اطلس میساریشن لایس لایس     |
| قایم غیوب روی ناروا        | علت ورزش الم بی دوا         |
| صدر و عجز بی مزه و خام ازو | خوشخبر داده خود این نام ازو |
| از تعب طبع کج کاندیش خویش  | چون شوی آسوده نمی پیش خویش  |
| کنه دواتی جودت تارکوب      | کافغذی از تیره رخت بره نکوب |
| خانه جو نظم سخت پنجه پست   | املی تار پست خطا ناپست      |
| کشته دو تامل سوادش کن      | و ایطیلین مرادش کن          |
| در پیر دستار زنی صبحگاه    | قطره زیان تاد لصحاب جاب     |
| خواج بروی که پندنا کپس     | متنظر او من شینا کپس        |
| چون بداید بس صد انظار      | بر نبر بهتری از خود پیوار   |
| پش روی به سه یایش د        | لایکن داد شایش دیت          |

رقعه شعر آوری از برون  
آورده آن رقعه که صد بار  
تا تجر و زخم سفاکست تو  
افزایدان طلبت در کیز  
پسند که گشتار تو در موج پس  
مزدبران پسند پیوست  
طافه که کاری بستم کنی  
پسوخست جهان از طمع خام تو  
ترک لجاج و کم ابرام گیر  
خواج ز فضل تو بصد دل مول  
تو ز حضورش سرور آمده  
متظرفت شسته بون

صد رقم از حصص طوع درون  
نامه عصیان و قیامت یار  
رقعه ستان بکر است ز تو  
حصص تو دندان طمع کرده تیز  
نقش بر آبست و کبر نفیس  
خاصه از انکیس بغیر بود  
بازبان مروت تو مع کینه  
خلق میان آمد از ابرام تو  
ایکدم ازین دغدغه رام گیر  
تو ز همیشه زان فضل  
اوز حضور تو نفور آمده  
بالتو دهنفرت خاطر برون

حکایت مدح گفتن لاغری شاعر خواجده که بروی لباس  
آلودگی از زهر بی شک آمده بود

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| شاعریش کرد و لقب لاغری   | فرهی از خوان سپنج بردی      |
| بهی کی خوابه منسربه موج  | گفت بنظم خوش و شغف صبح      |
| بوی توقع بشاشید          | خوابه میکین جو میکشید       |
| خاطر اورم جوز لاول دیو   | کرد از ان نامد بر یک دیو    |
| کرد توبه سوی قصر بند     | خواست از ان انجمن بر کنند   |
| درشش اقا در زمانی دیگر   | چون قیس از فرشته شک         |
| فریبت میدادای خوابنج     | گفت بدو لاغری معسج          |
| بادل صد بار بخندید گفت   | خوابه از ان نکته جو کل گرفت |
| رنج من اکنون هم از لاغری | رنج همه که بر زن بروریت     |
| در کف صد سخت و برسم بد   | لاغری از فریسم دست برد      |
| حوص توان جان تو فری برست | جان تو جای بدرون لاغری      |
| غافل ازین فری و لاغری    | عمر کافیه بری بری           |

مقاله سپتم در پند دادن فرزندان رجبند که درستان  
طفولیت به نبات چمن پرورد باد و در میدان



بلاغت نبهت کمال رسیده

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| ای شب بیدر ماه نو               | دیدم بختم بخت کرد             |
| از بس پیروز بر اید ملال         | روی نمودی تو بر شیش پال       |
| پال تو جارت بخت شمار            | جارت تو جل باد و جلت باد جبار |
| سر جارت تو یک جبهه از علم و حال | سیر کنی در درجات کمال         |
| نام تو شد یوسف مصر وفا          | با و لقب دولت دین را          |
| یکدم از خانه حکمت نهار          | بهر توان نامه حکمت نهار       |
| کر چه کنونی نیست ترا فهم بند    | جون بخت فهم رسی کار بند       |
| تا شود برقع تو موی روی          | بامنه از خانه یار و کوئی      |
| پید بند قدم خویش باش            | جس نشین جم خویش باش           |
| سیکده از صحبت معان کان          | رخت بکش بر در کان             |
| طلعت پیکانه میمون بود           | خاصه که پیش ز تو فرو بود      |
| در بدستان مرکب است بند          | لوح الف بی بخت است نهند       |
| بهلوی سرفراز شو جاشین           | از همه بختا شو و شمشین        |

که چرخ نیست کج اندام  
لوح خود اندم که نمی درکنار  
دل و شش از سرم فکن برشش  
خنده زنان کا بان که باین  
دل کن از فکر پریشان دینم  
کوش کن پیده سر قیل و قال  
دارا دب در پس معلوم کن  
یسی او که فضیلت است  
بی جو بس منزل توان بری  
چکره زن میان رطل جار  
بش زر سپار یکو فال او  
سیرجه کنی زو که پیکر خویش  
حرف نوشته دل طفل خورد  
چون تو حق حفظ وی اری جای

پن که چرخان کج شده در لاف  
جون لاف انگشت از ان برادر  
صاف صفت دوز بران چشم خیل  
ریشه دندان منما سحرین  
شک دهان بش نقش جویم  
تا کنشی در دپس کو شمال  
تا نشوی چلک تقسیم  
کر تو بیلی ز پانی هست  
روزی سر روزه از ان خوانی  
شاهد مصحف نشان بر کنار  
محو تماشای خط و فال او  
سازگار زبان ملک خویش  
کو که نسیمان تواند پیروز  
حفظ از اجانت شود غم دای

دست طلب و به علم کاوه  
بازش از زر که بکمال  
کوشش تجسین خط از سر خط  
صغیر کن از بهر سه انگشت شوی  
شعر اگر چه منری دیگر است  
شعر که پیش ز میان سرزند  
ورفت که کی ایشانش  
مرغ پس اگر مگری از جند  
ان که از دست مدهایان  
مخت این کار بخود رده  
تاج سر جلد نه با دست علم  
و طلب علم که جنت کن  
با تو من از علم چگونه سخن  
علم که بر دو غرست قصیر

شوی خطی خط و خط و براه  
از غم آن نایز که در طلال  
یک نه جذان که شوی خط و خط  
از که سر منری مشت شوی  
شعر از غیب بشو از دست  
جهت پاک نشو قلم در زند  
کوش که چون من کی پیشش  
قیمت آن پشته از جند  
خاصه که در مدح من و یاکان  
رنج کشی و طلب علم  
تعلل کنی و نه با دست علم  
دست ز اشغال دیگر است کن  
علم جو آید تو کوید چه کن  
آنچه ضرورت است با دست



|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| بر که عارت گری دل کنی      | سر خضر و ریت جو حاصل کنی |
| واکشی از کیش مکش آن کل     | آینت عا ترکری دل که دل   |
| تن بشا دست دمی جان         | بای بلمن کشی و پشیم      |
| سر چه بخا و پست فراموش کنی | یاد خدابر دکی شش کنی     |

**حکایت پیر شیخ یار میرید فراموش کار**

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| آمد و صحبت پیر شی        | پاد و میریدی ز جهان پسته    |
| خاست از آن انجن جان فروز | کر کم کرده بزین جاسنوز      |
| نفرت دیواز دم جبریل      | پیر بر شفت که تو چیل        |
| نادره جبریم و انور گشت   | گفت تضار و کیش شو گشت       |
| تا کنم آن کشته راجت جوی  | میر و ماین خطم هر راه و کوی |
| در دو جهان نیت کی چیز بس | پیر خورشید ای بوالهوس       |
| قبله کویا می و خاموشیت   | کان ز سزا و فراموشیت        |
| باشد و آن چیز فراموش تو  | کر حد فاق و آغوش تو         |
| حاصل اوقات تو چیلیت      | غایت آنکاهی تو غلطیت        |

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| ور بود ان حسیه فرایا د تو   | شاد کن خاطر بناش و تو      |
| کود و جهان شسته فراموش با   | لب ز بخت ان شده غمناش      |
| جامی ازین مشغله خاموش کن    | هر چه از ان حسیه فراموش کن |
| ز آنکه پیر انجام تو خاموشیت | داحتر کار تو خاموشیت       |

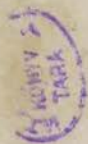
**ختم قلاب و خاتمه خطاب ۱۱**

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| خامه جو بر موجب جف القلم | خمش بست و ازین خوشتر قم  |
| بهر دعا لب ام الکتاب     | حرف رتقل لشل خطاب        |
| روح امین دست بامین       | بجریں پیچ بر دین         |
| کودمان سحر نایش نشاند    | در قدم غایبه سایش نشاند  |
| لغت چراک سد ازین فیض پاک | از تو بجا نشینان خاک     |
| س معافه عیسیست این       | یار قسم خامه عیسیست این  |
| از کلسن راز آمده         | یا کللی از کلشن راز آمده |
| کلا فقر فرزا کیست        | تازه کن باید دیوانگیست   |
| مغل سبی در کاخ صفایت     | عطر فرای گل شاخ وفاست    |

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| صیح طرب مطلع را دوست     | چهار سخن پیر را دوست     |
| تا نشود دگر کسی برده     | نظم کلامش غایت بلند      |
| کاش شود در کعبه          | بیر معایش زین نقرین      |
| آب زلا است جوار درو      | لطف خوش معنی طاهر درو    |
| می نشود در کوهر جاب      | از چرخ فاشک فوجت         |
| کرده بی میز خود شکر      | شاید پیران از صفت خود    |
| خود مقصود است فی الحقیقه | بسته خوش بوی شام         |
| از قبل من بقی خواستش     | شعله خام جوار استش       |
| تغنی به سر از روی تادش   | تخف الا حراقب و ادش      |
| در نظرش دوری کاشتی       | مگر که بدل از غرضش دوست  |
| بر کارش روی نهال سپرد    | راست به نیت درخت         |
| بیز کز کرد و بماند       | جوی زربا سار از خرد      |
| کار و جرم از دستش میل    | کرد و بگذرد به سر        |
| در کسبش                  | ز سر شد از جنب بر او زار |



|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| مهر فایست که خانه سبیل      | مهر فایست که خانه سبیل      |
| خفا و زلف و کمر و شرم       | س خدایا کجای کرم            |
| دار و کاش و پیر و شیر       | چون بپوشد ز قافیه شیش       |
| پیر و دانا و نشانی و ریش    | خاوی از خط و نشانی برین     |
| کشته در خط و خط و رسم و     | چون خط تو طبع نه بر اصطلاح  |
| وزن و اصلاح و کیمیه و اصلاح | تبع کند خانه پیر و تیز را   |
| رشته بر و قلم و دلا و یز    | کلک و ی از جوب و کان پر     |
| وزن کش و قافیه و ایران کر   | دیدم کسی که بود دیدار       |
| کرد و از وقت کتی و کتی و    | حرف و خا و جوب و کان پر     |
| نقطه و بر جای و نه و نه و   | کاه و نذر و خا و کان پر     |
| کاه و شود و پیر و پیر و     | بسی که میرد و قلم و پیر     |
| خدا و ی از کجای و نه و نه و | خدا و ی از کجای و نه و نه و |
| شکر و نایل و شکر و نایل     | شکر و نایل و شکر و نایل     |
| بسی که میرد و قلم و پیر     | بسی که میرد و قلم و پیر     |







Persa  
0.90.



1798



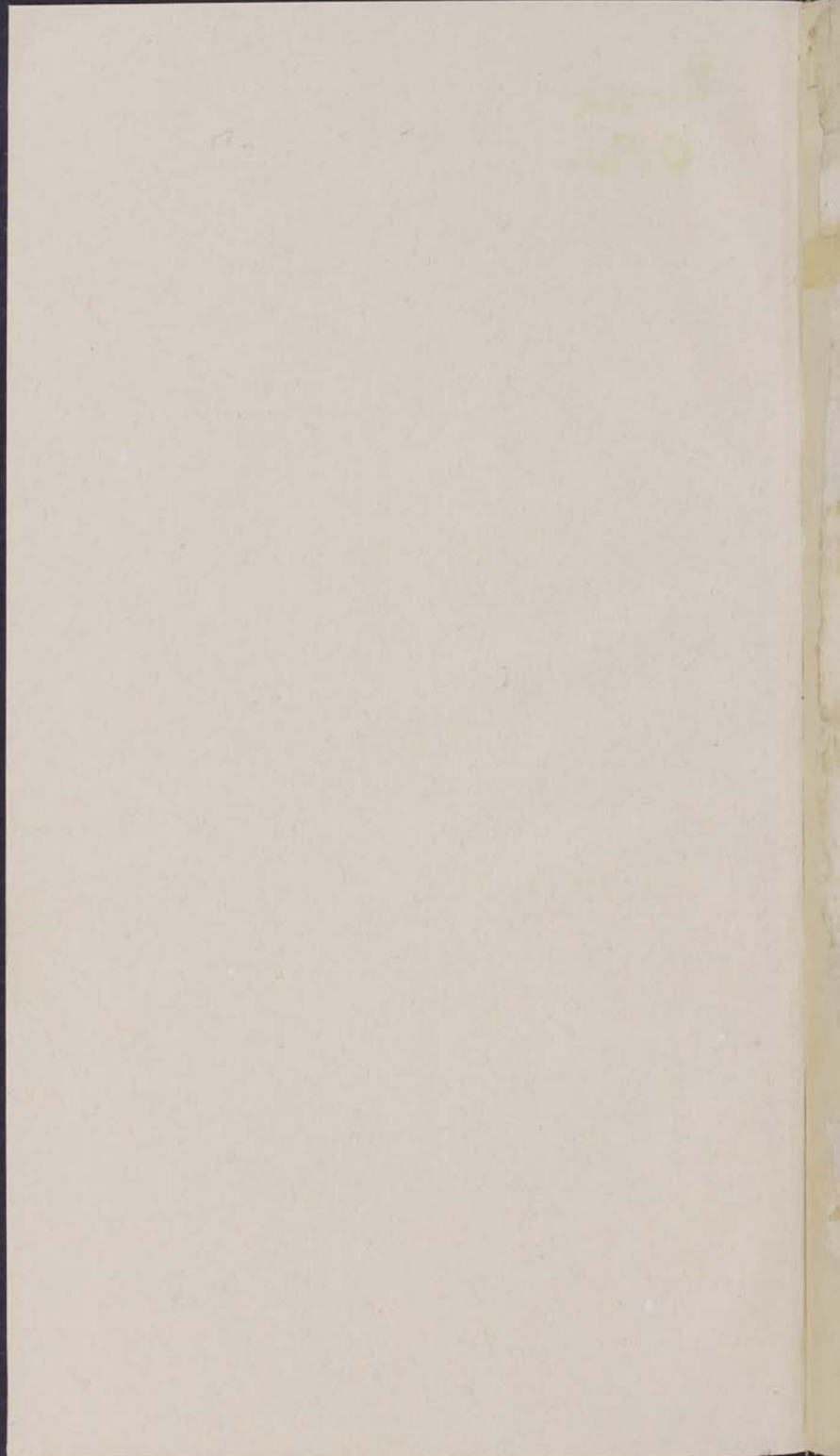
Handwritten text in Arabic script, possibly a title or a section header, located in the middle left section of the page.

Handwritten text in Arabic script, located in the bottom left section of the page.

Handwritten text in Arabic script, located in the bottom center section of the page.

Handwritten text in Arabic script, located in the bottom right section of the page.







Digitized by the Library and Information  
Centre of the Hungarian Academy of  
Sciences





Perza  
O.9o.

